

گرمتر شود. ۲ - فی السیر: در راه رفتن شتافت.
النَّجْمُ: ۱ - مصد نَجَسٌ. ۲ - افزودن قیمت کالایی در مزایده از طرف فروشنده یا عاملی ناشناخته او که چون به گوش دیگر خریداران برسد رقابت گرمتر و نرخ افزونتر گردد.

النَّجْمَةُ ج: ناچش.
نَجَعَتِ نَجْعًا (لا) ۱ - الکلا: در پی گیاه به جایی پرعلف رفت. ۲ - المكان: به آنجا آمد و ماندگار شد. ۳ - الضبی اللبن: به کودک شیر نوشاند.

نَجَعَتِ نَجْعًا ۱ - الدواء فی المريض: دارو در مزاج بیمار اثر نیکو گذاشت و حال وی بهبود یافت. ۲ - فیه الکلام أو الطعام أو غیرهما: سخن یا خوراک یا جز آن در وجود او مؤثر واقع شد. ۳ - الطعام فیه: غذا به دلش نشست، گوارا واقع شد، به مزاجش سازگار بود. ۴ - البلد: به آن شهر وارد شد. ۵ - در طلب گیاه به جای پرعلف رفت. ۶ - الجمال التَّجْوَع: به شتران (تَجْوَع): دانه یا آرد خیس خورده با آب به صورت نواله داد (الر ۳-۶).

نَجَعَتِ نَجْعًا (لا) ۱ - در طلب گیاه به جای پرعلف رفت. ۲ - برای درخواست چیزی از کسی آهنگ او کرد. **نَجَعَتِ** مجد: الولد لبن الشاة أو به: به آن کودک شیر میش نوشانده شد، خوراندند.

النَّجْع: خیمه و چادر مؤنث، سیاهچادر (که غالباً از موی تابیده بز درست کنند). ج: تَجْوَع.

النَّجْعَةُ ج: نَجْعَةٌ.
النَّجْعَةُ: ۱ - در چراگاهها به دنبال جای پرعلف خوش خوراک برای دامها رفتن. ۲ - هو - ی: او امید من است. ج: نَجَع.

نَجَفَتِ نَجْفًا ۱ - العود: چوب را تراشید. ۲ - الشجرة من اصلها: درخت را از ریشه برکند. ۳ - الشاة: میش را خوب دوشید. ۴ - العنز: بر پستان بز (نجاف) کیسه‌ای به عنوان پستان‌بند بست تا سنگینی پستان پرشیر را تحمل کند و بزغاله نیز بی‌هنگام شیر ننوشد. ۵ - البئر: چاه کند و آن را گشاد کرد.

سرآمد. ۴ - الشیء: آن چیز رفت و ناپدید شد. ۵ - الکلام: سخن قطع شد (الر ۳-۵).

نَجَزَ نَجْزًا وَ نَجْوَزًا (لا) ۱ - الوعد: وعده به پایان رسید، تمام شد، بسر رسید. ۲ - الکلام: سخن قطع شد. ۳ - الشیء: آن چیز از بین رفت، تمام شد.

نَجَزَتِ نَجْرًا ۱ - الشیء: آن چیز از بین رفت، ناپدید شد. ۲ - الشیء: آن چیز حاصل شد، درست شد و تمام گشت، انجام یافت. ۳ - الکلام: سخن قطع شد.

نَجَسَتْ نَجَسًا: نجس شد، ناپاک و آلوده شد. - نَجَسَتْ نَجَسًا الصبی: برای کودک (تعویذ) دعای چشم‌زخم یا نظر‌قربانی درست کرد.

نَجَسَتْ نَجَسًا: ۱ - نجس شد، ناپاک شد، پلید گشت. ۲ - الثوب: جامه به مدفوع و نجاست و مانند آن آلوده شد.

النَّجَس: ۱ - مصد نَجَس. ۲ - ناپاکی، آلودگی، پلیدی، نجاست، کثافت. ۳ - (از مردم): مرد تبه‌کار و خبیث، آدم ناپاک و نادرست (برای مفرد و جمع یکسان است). «إِنَّمَا الْمَشْرُكُونَ نَجَسٌ» (قرآن مجید)، ۲۸/۱۹: همانا مشرکان تبه‌کارند. ج: اَنْجَس.

النَّجَس: ۱ - پلید، آلوده، چرکین، نجس، کثیف. ۲ - شخص ناپاک. ج: اَنْجَس. ۳ - «دَاةٌ»: درد بی‌درمان. ۴ - «هو - السراويل» (لفظاً و در تداول عامه): شلوارش یا خشتکش گهی است (و تعبیراً): او پاکدامن نیست یا ناپاک‌دامن است، نقطه ضعفی بزرگ دارد.

نَجَسَتْ نَجْسًا ۱ - الحدیث أو الخیر: آن سخن یا خبر را فاش و پراکنده کرد. ۲ - الصید: شکار را از جایی به جایی دیگر ماند. ۳ - الشیء: آن چیز را کاوید و جست‌وجو کرد. درباره آن کاوش و جست‌وجو کرد. و ۴ - الشیء: آن چیز را پس از پراکندگی جمع‌آوری کرد، گرد آورد. و ۵ - الشیء: آن چیز را بیرون آورد. ۶ - النار: آتش روشن کرد.

نَجَسَتْ نَجْسًا وَ نَجْوَسًا وَ نَجَاشَةً ۱ - فی البیع: خریدار در مزایده قیمت کالا را بالا برد، یا دست‌نشانده و عامل فروشنده چنین کرد تا رقابت بر سر آن کالا

النَّجْلَاءُ : ۱ «عین» چشم درشت و زیبا. ۲ «طعنة» زخم نیزه فراخ. ج: نَجَلٌ.

النَّجْلُ ج: نَجِيلٌ.

النَّجْلُ ج: أَنْجَلٌ وَ نَجْلَاءُ.

نَجَمٌ ۱ «الدَّيْنُ» وام را اقساطی بازپرداخت.

نَجَمٌ ۱ «الشَّيْءُ» آن چیز آشکار شد، طلوع کرد. «الكوكبُ أو النباتُ أو السنُّ»: ستاره طلوع کرد یا گیاه سر از خاک برزد یا دندان نیش زد و از لثه برآمد. ۲ «كذا عن كذا»: آن چیز از آن یک پدید آمد، به وجود آمد. ۳ «السهمُ أو الزمخُ»: تیر یا نیزه از میان هدف گذشت.

النَّجْمُ : ۱ «مصد نَجَمٌ» ۲ ستاره ثابت، اختر. ۳ «ذو ذَنبٍ أو مَدَنبٌ»: ستاره دنباله دار، شهاب. ۴ «السُّمُّ أَوْ الْقَطْبِيُّ»: ستاره قطبی. ۵ «السُّبْحُ»: ستاره صبح. ۶ ستاره سینما، هنرپیشه فیلم. ۷ «مَعِينٌ» برای بازپرداخت بدهی، سررسید وام. ۸ «سَقَطٌ» ج: نَجْمٌ وَ أَنْجَمٌ وَ أَنْجَمٌ ۸ «گیاه بی ساقه». ۹ آرزو، امید. ۱۰ «[زیست‌شناسی]: نوعی ماهی، ماهی گُفَر ← ابو صندوق (E) Coffer ج: نَجْمٌ. ۱۱ «نام سوره پنجاه و سوّم قرآن مجید».

النَّجْمُ ج: نَجْمٌ. (معانی ۱-۷).

النَّجْمُ ج: نَجْمٌ (معانی ۸-۱۰).

النَّجْمَةُ : ۱ «واحد نَجْمٌ» یک ستاره. ۲ «گیاه بی ساقه». ۳ کلمه، واژه. ج: نَجْمٌ. ۴ «السُّبْحُ»: ستاره دریایی از سخت‌پوستان. ۵ «السُّبْحُ»: گل و گیاه نیلوفرپیچ (Morning glory (E)).

نَجْنَجٌ نَجْنَجَةٌ ۱ «الجَمَالُ»: شتران را از آبشخور بازگرداند. ۲ «عن الأمرِ»: او را از آن کار بازداشت. ۳ «الشَّيْءُ»: آن چیز را تکان داد، جنباند. ۴ «ت عینهُ»: چشمش گود افتاد و دَوُّ دَوُّ زد. ۵ «فی رأیه»: در اندیشه و رأی خود متردد و حیران شد، پریشان‌خاطر گردید.

نَجَّةٌ نَجْهًا ۱ «به نوعی که او را خوش نیامد با او روبرو شد». ۲ «او را به زشتی و خواری از حاجت و

النَّجْفُ : ۱ «پشته، تپه». ۲ جایی بلند و دراز و تیز و دماغه‌گون میان درّه که آب بر آن سوار نشود. ۳ زمین گرد و بلندتر از زمینهای اطراف. ج: أَنْجَافٌ. ۴ پوست گیاه صلیان.

النَّجْفُ ج: نَجْفَةٌ.

النَّجْفُ ج: نَجِيفٌ (معانی ۲ و ۳).

النَّجْفَانُ ج: نَجِيفٌ (معنی ۲ و ۳).

النَّجْفَةُ : ۱ «به تمام معانی نَجْفُ است». ۲ بند آب، سدّ بر روی آب.

النَّجْفَةُ: اندکی از چیزی. ج: نَجْفٌ.

النَّجْفِيُّ ج: نَجِيفٌ (معنی ۱، تمام معانی مَنْجُوفٌ).

نَجَلٌ نَجْلًا ۱ «بالزَمِجِ»: به او نیزه زد. ۲ «الشَّيْءُ» أو به: آن چیز را انداخت، پرت کرد. ۳ «الوَلَدُ لَوْحَهُ»: کودک تخته سیاه یا لوح خود را پاک کرد و نوشته‌ها را از روی آن زدود. ۴ «تند رفت».

نَجَلٌ نَجْلًا ۱ «الحيوانُ»: حیوان تند راه رفت. ۲ «ت الأرضُ»: زمین سبز شد و (نَجِيلٌ) گیاه پنجه مرغی رویند. ۳ «الوَلَدُ بِجَهْ زَائِدٍ». ۴ «الجلدُ عن المذبحِ»: پوست حیوان سربریده را از سمت پاچه شکافت و از گردن بدون پارگی درآورد، (در اصطلاح تهران) پوست را غلفتی کند (برای درست کردن خیک یا مَشَك). ۵ «ه بالزَمِجِ»: به او نیزه زد. ۶ «الأرضُ»: زمین را برای کشت شخم زد. ۷ «ه»: او را با لگد زد و بر زمین غلتاند.

۸ «ه با او جنگ و ستیز کرد».

نَجَلٌ نَجْلًا ۱ «ت الأرضُ»: زمین سبز شد و برای بیرون آوردن بذرهای کشت شده آماده گشت.

نَجَلٌ نَجِيلًا: سخت راه رفت.

نَجَلٌ نَجْلًا ۱ «چشم او درشت و زیبا بود، آهوچشم بود». ۲ «الجرحُ»: زخم فراخ و ژرف شد.

النَّجَلُ : ۱ «مصد نَجَلٌ» ۲ درشتی و زیبایی چشم.

النَّجَلُ : ۱ «مصد نَجَلٌ» ۲ فرزند، بچه. ۳ «هو کریم» : او گوهر و نژادی پاک و گرامی دارد. ۴ «نسل. ج: أَنْجَالٌ. و ۵ «آب راکد». ۶ «آبی که از جایی بتراود یا روان شود، زهاب». ۷ «میانه راه». ۸ «کار». ۹ «گروه بسیار، جمع کثیر».



النَّجْمُ

النَّجِيَّةُ : ۱ مؤنث نجیب. ج : نجاب. ۲ ماده شتر اصیل و گرمای نژاد، نژاده. ج : نجائب.
النَّجِيثُ : ۱ هدف. ۲ راز پنهان. ۳ گندکار، متآئی، درنگ‌کننده در کار. ۴ «سِتْرٌ» : خاکی که از چاه بیرون کشیده شده باشد.

النَّجِيثَةُ : ۱ خاکی که از چاه یا رودخانه برآورده باشند. ۲ خبری زشت که آشکار شود. ج : نجائث.

النَّجِيحُ : ۱ اندیشه و رأی درست. ۲ آن که کارهایش به پیروزی و کامیابی می‌انجامد، کامیاب، رستگار. ۳ شکیبا، بردبار. ۴ «سِتْرٌ» : راه رفتن تند. ۵ «مکانٌ» : جای نزدیک. مؤ : نجیحۃ. ج : نجاح.

النَّجِيحُ : آواز فرو ریختن آب، شُرُّرِ آب.
النَّجِيحَةُ : سرشیری که به اطراف شیرزنه (ظرف کره‌گیری از شیر) بچسبد.

النَّجِيْدُ : ۱ اندوهگین. ج : نَجْدِي. ۲ دلاوری که کارهایی انجام دهد که دیگران در آن واماند و عاجز باشند. نَجْدٌ (معنی ۶ بخش اول). ۳ شیر بیشه. ج : نَجْدٌ و نَجْدَاءٌ.

النَّجِيْوَةُ : ۱ پاداش، جزا. ۲ سقف چوبین یا نئین. ۳ غذایی از شیر و آرد و روغن (نوعی فرنی). ۴ آبی که درون ظرف با سنگ تفته داغ شده باشد. ۵ گیاه کوتاه. ج : نَجَائِرُ.

النَّجِيْزُ : تمام شده، کامل شده، حاضر و آماده شده، به انجام و اتمام رسیده.

النَّجِيْسُ : ناپاک، پلید، نجس، آلوده.
النَّجِيْسُ : ۱ سودبخش، مفید. ۲ آنچه خوردن یا نوشیدن آن برای تن آدمی مفید و سازگار و سودبخش باشد. ۳ خون تیره‌رنگ. ۴ «مَاءٌ» : آب گوارا.

النَّجِيْفُ : ۱ فعل به معنی مفعول (مَنْجُوْف). ج : نَجْفِي. ۲ تیر تراشیده. ۳ تیر پهن پیکان (برای شکار جانوران وحشی). ج : نَجْفٌ و نَجْفَانُ.

النَّجِيْلُ : ۱ گیاه پنجه مرغی، علفی که ساقه‌هایش روی زمین کشیده می‌شود و ریشه در خاک می‌بندد و سخت‌کننده می‌شود و آفت کشت است. ۲ برگ

نیازش بازداشت و برگرداند. ۳ - علیه : بر او برآمد. ۴ - الْبَلْدُ : به آن شهر درآمد و آن را نپسندید.

النَّجْوُ : ۱ مصد نجا. ۲ ابر باران ریخته. ۳ باد یا پلیدی که از شکم خارج شود. ۴ راز میان دو تن.

النَّجْوَاءُ : راز و نیاز - نَجْوَى.

النَّجْوَةُ : ۱ مصدر مژه از نجا. ۲ زمین بلند، مرتفع، بلندی. ج : نجاء. ۳ «هُوَ مِنَ الْأَمْرِ بِسَاءٍ» : او از این کار به دور و در امان است.

النَّجْوَحُ : دریای متلاطم و پُر جوش و خروش، دریای آشفته.

النَّجْوُدُ : ۱ شتر یا الاغ درازگردن. ۲ شتر پُر شیر. ۳ ماده شتر درگذرنده و پیشی‌گیرنده. ۴ زن عاقل و دانا. ۵ زن نجیب و نژاده. ج : نَجْدٌ. ۶ «- الْبَيْتُ» : پرده‌های خانه که برای زینت آویزند.

النَّجْوُدُ ج : نَجْدٌ (معانی ۱ - ۵).

النَّجْوُشُ «رَجْلٌ» : مردی که شکار را به طرفی معین یا به سوی دام رم می‌دهد، رماننده شکار به سوی معین.

النَّجْوُوعُ : ۱ دانه یا آرد که با آب بیامیزند و نواله‌کنند و به شتران خورانند، نواله شتر. ۲ شیر. ۳ آب پاک و گوارا.

النَّجْوُوعُ ج : نَجْعٌ.

النَّجْوُومُ ج : نَجْمٌ (معانی ۱ - ۷).

النَّجْوَى : ۱ مصد نجی. ۲ راز و نیاز. ۳ مناجات. راز، سر. ۴ هر یک از دو تنی که به یکدیگر راز گویند، همراز. «هُمَّ» : آنان همرازند. ۵ با خود سخن گفتن، واگویی کردن به خود. ۶ سخنی که هنرپیشه در صحنه با خود گوید و بیننده را از آنچه در دلش می‌گذرد آگاه سازد. ۷ ماده خر، مایه آلاغ. ج : نَجَاوَى.

النَّجِيْبُ : ۱ ج : نَجِيْبٌ (مانند مفرد خود). ۲ شخص بزرگوار و شریف. ۳ انسان و حیوان پاکیزه‌گوهر و نژاده، نیک‌نژاد، اصیل، نجیب (برای مذکر و مؤنث و انسان و حیوان یکسان است). ج : أَنْجَابٌ و نَجَبٌ و نَجْبَاءٌ. مؤ : نَجِيْبَةٌ و اَيْضاً نَجِيْبٌ. ج مؤ : نَجَائِبٌ.



النَّجِيلُ

النَّحَّاسُ : ۱. فلز مس. ۲. آنچه از بعضی فلزات به هنگام گداختن و کوبیدن بریزد و بپراکند، ریم فلزات.
النَّحَّاسُ : ۳. آتش. ۴. دودی که شعله آتش همراهش نباشد. در تعبیر قرآنی همین معنی مراد است «يُرْسَلُ عَلَيْنَا مِنْ شَوَاطِئِ نَارٍ وَنَحَّاسٍ» (قرآن مجید، الرحمن ۵۵/۳۵): بر شما شعله ای بی دود و دودی بی شعله فرستاده می شود. (اعم). ۵. سرشت، طبیعت «هو کریم بی» : او پاک سرشت و نیک فطرت است.
النَّحَّاسَةُ : مسگری، رویگری.
النَّحَّاضُ : ۱. نَحَضُ و ۲. نَحَضَةٌ.
النَّحَّاضُ : ۱. نَحَضُ (معنی ۱).
النَّحَّاطُ : ۱. مص نَحَطَ. ۲. نگاه داشتن گریه به شکل بغض در سینه و آشکار نکردن آن.
النَّحَّافُ : ۱. نَحِيفُ.
النَّحَّالَةُ : پرورش (نخل) زنبور عسل، زنبورپروری.
النَّحَامُ : پرنده ای از مرغان آبی و ماهیخوار با گردن و پای دراز و نوک خمیده و بالهای سیاه یا سفید و زیر سینه قرمز، مرغ آتشی، فلامینگو.
النَّحَامِيَّاتُ [زیست شناسی] : خانواده پرندهگان فلامینگو، فلامینگوها.
النَّحَائِحُ و **النَّحَائِخَةُ** : ۱. نَحْنَحُ.
النَّحَائِنِجُ : ۱. نَحْنَجُ.
نَحَبٌ : ۱. نَحَابٌ القَوْمُ فی سبیرها : آن گروه در راه پیمودن سخت کوشیدند و شتافتند.
نَحَبٌ : ۱. نَحْبٌ و ۲. نَحْبٌ : سخت گریه کرد، زار زار گریست، شیون و زاری کرد.
نَحَبٌ : ۱. نَحْبٌ و ۲. نَحْبٌ : سرفه اش گرفت، سرفه کرد.
نَحَبٌ : ۱. نَحْبٌ و ۲. نَحْبٌ : نذر کرد. ۲. فی الأمر : در آن کار کوشش کرد و شتاب ورزید.
النَّحْبُ : ۱. مص نَحَبٌ. ۲. نذر. ۳. گریه شدید، زاری و شیون. ۴. گروهی، گروهان، قمار. ۵. سختی. ۶. مرگ. ۷. حاجت. ۸. آرزو. ۹. خواب. ۱۰. فریبه. ۱۱. برهان، دلیل، حجت. ۱۲. همت، کوشش. ۱۳. نفس، جان. ۱۴. طول، درازا. ۱۵. شتر درشت پیکر. ۱۶. راه رفتن

شکسته گیاه نجیل. ج: نَجَل.
النَّجِيَّاتُ [گیاه شناسی] : تیره غلات، گندمیان.
النَّجِيمُ : گیاه نورسته، گیاه تازه سر از خاک بیرون آورده.
النَّجِيٌّ : ۱. همراز، آن که با او راز گویند. ۲. راز، سِر. ۳. سریع، تندرو. ۴. سخنگو. ۵. آواز خدابخوان. ۶. راننده ای که آواز بخواند. ج: **النَّجِيَّةُ** و **نَجَاءٌ**.
النَّجِيَّةُ : اندوه «بَاتَتْ فِي صَدْرِهِ قَدْ أَسْهَرَتْهُ» : در دل چندان اندوه داشت که او را تمام شب بیدار نگهداشت و نگذاشت دیده بر هم نهد.
نَحَاٌ نَحْوًا (ن ح و) ۱. الشیء : آهنگ آن چیز کرد. و ۲. الشیء : آن چیز را کج کرد. ۳. نَحْوَةٌ : از او پیروی و تقلید کرد. ۴. بَصْرَةٌ إِلَيْهِ : چشمش را به سوی او برگرداند. ۵. عَنَهُ : او را از آن بازداشت. ۶. به یک طرفش خم شد. ۷. إِلَيْهِ : به سوی او برگشت.
النَّحَاءُ : ۱. نَحَى. و ۲. نَحَى.
النَّحَائِرُ : ۱. نَحِيرٌ و ۲. نَحِيْرَةٌ.
النَّحَائِزُ : ۱. نَحِيْرَةٌ.
النَّحَائِصُ : ۱. نَحِيْصٌ.
النَّحَاتُ : سرشت، طبیعت، فطرت.
النَّحَاتَةُ : پیشه تراشکار، تراشکاری.
النَّحَاتَةُ : ۱. تراشیدن چوب و مانند آن. ۲. تراشه، آنچه از تراشیده شدن چیزی بریزد، پوشال چوب و براده فلز و مانند آن.
النَّحَائِزُ : ۱. نَحِيْرَةٌ.
النَّحَاةُ : ۱. نَاحِيَةٌ. و ۲. عالم نحو.
النَّحَائِرُ : ۱. نَحِيْرٌ.
النَّحَازُ : اصل، نژاد، تبار. «هو کریم بی» : او نژاد و تبار گرمی دارد. نَحَازٌ (معنی ۲).
النَّحَازُ [دامپزشکی] : ۱. بیماری ای در شش شتر که بر اثر آن سرفه های سخت کند. ۲. اصل «هو کریم بی» : او گرمی نژاد و اصیل است. نَحَازٌ.
النَّحَازَةُ : پاره ای گوشت.
النَّحَّاسُ : ۱. نَحْسٌ (معنی ۱ و ۲).



الشمام

طبیعت اوست. ۳. هنر پیکره‌تراشی، کنده‌کاری، مجسمه‌سازی.

نَحَّ كَتَبْتُ الْجَمَلَ: شتر را به رفتن برانگیخت.

نَحَّ - نَحَّيْتُمْ: شکمش صدا کرد، قاز و قوز کرد.

النَّحَّات: ۱. بسیار تراشنده، تراشکار. ۲. آن که پیشه‌اش تراشیدن سنگ یا چوب یا فلز باشد، سنگتراش، مجسمه‌ساز، پیکره‌تراش.

النَّحَّاس: ۱. مسگر، رویگر. ۲. مس‌فروش.

النَّحَام: بسیار ناله‌کننده و آه‌گشنده. ۲. بخیل، فرومایه و زشت. ۳. آن که شکمش بسیار صدا کند. ۴. شیر بیسه.

نَحَّيْتُ تَنَحَّيْتُ (ن ح ب) ۱. کذا: آن چیز را بر خود واجب گردانند، نذر و عهد کرد. ۲. ه السفر: سفر او را خسته و رنجور کرد. ۳. ه علی الشیء: در آن کار یا چیز سخت مشغول و سرگرم به کار شد و آن را رها نکرد. ۴. ه القوم: آنان در کار خود سخت کوشیدند.

نَحَّسْتُ تَنَحَّيْتُ (ن ح س) ۱. الأخبار: خبرها را پیجویی کرد، درباره آن اخبار تحقیق کرد. ۲. ه الشیء: بر آن چیز روکش (نحاس) مسین کشید، آن را مس‌اندود کرد. ۳. ه الشیء: آن چیز مانند مس گردید، به رنگ مس درآمد.

نَحَّلْتُ تَنَحَّلْتُ (ن ح ل) ه: مالی به او بخشید، مقداری مال یا آب (برای زراعت یا آبشخور دامها) به او اختصاص داد.

نَحَّيْتُ تَنَحَّيْتُ (ن ح و، ن ح ی) ۱. علیه بالشیء: با آن چیز روبروی او پیدا شد. ۲. ه الشیء: آن چیز را برداشت و دور کرد، آن را کنار زد. ۳. ه فلاناً عن عملیه: فلانی را از کار خود منصرف کرد، بازداشت.

نَحَّرْتُ نَحَّرْتُ ۱. ه: به زیرگردن او زد. ۲. ه بانیزه به چاله گردن شتر زد و حیوان را کشت. ۳. ه: آن را نبح کرد، قربانی کرد، سر برید. ۴. ه الأمور علماً: کارها را با مهارت و آگاهی انجام داد و استوار کرد. ۵. ه العمل أو الصلاة: کارها یا نمازگزاری را به وقت خود انجام داد. ۶. ه المصلي في الصلاة: نمازگزار راست ایستاد و

آهسته یا تند (از اضداد). ۱۷. خطر بزرگ. ۱۸. روزگار، مدت، مهلت، زمان، اجل. در تعبیر قرآنی به همین معنی اخیر است «فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ» (قرآن مجید، ۲۲/۳۳): پس از آنان کسی است که روزگار خود را بسر آورد و گذارند (مرد). گرچه «نَحْب» معنی نذر نیز می‌دهد و می‌توان گفت نذر خود را ادا کرده اما دلالت این کلمه به روزگار و مهلت و اجل بیشتر است (اعم). النُّحْبَةُ: قرعه.

نَحَّتَ - نَحَّتْ ۱. العود أو القلم: چوب یا قلم را تراشید. ۲. ه الحجز: سنگ را تراشید و صاف و هموار کرد. ۳. ه الحجارة أو المعدن أو الخشب: سنگ یا فلز یا چوب را تراشید و کنده‌کاری کرد و مجسمه ساخت. ۴. ه الجبل: کوه را کند و تراشید. ۵. ه السفر: سفر او را تراشیده‌اندام و لاغر کرد. ۶. ه فلاناً أو عرضه: درباره فلانی یا آبرو و ناموس او بدگویی و عیبجویی کرد. ۷. ه بالعصا: او را با چوبدستی زد. ۸. ه الكلمة (لفظاً): کلمه تراشید (و تعبیراً): کلمه‌ای را از دو یا چند کلمه درست کرد مانند «البِسْمِلة» که از «بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ» و «بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ» من با اویم، درست شده است. ۹. ه: او را بر زمین زد. ۱۰. ه بلسایه (لفظاً): او را به زینش تراشید و خراشید (و تعبیراً): از او بدگویی کرد و زشت گفت، سرزنش کرد و دشنامش داد. ۱۱. ه أثلته أو في أثلته: از اصل و تبار او یا درباره اصل و تبار او به زشتی یاد کرد.

نَحَّتْ - نَحَّيْتُ ۱. هنگام کار یا برداشتن باری سنگینی نفس نفس زد و نالید، ناله کرد، آه کشید. ۲. [پزشکی]: در شکمش زخمی پدید آمد که موجب درد شدید و خونریزی گردید، زخم معده یا قرحة دوازدهه و مانند آن گرفت.

نَحَّيْتُ نَحَّيْتُ: بر فلان چیز سرشته شد، ه علی الکرم أو غیره: جوانمردی یا جز آن در طبیعتش سرشته شده بود.

النَّحْتُ: ۱. مصدر نَحَّتْ - نَحَّتْ. ۲. سرشت، طبیعت، نهاد. «الکرم من ه»: جوانمردی و کرم از سرشت و



النَّخْرُ

سینه‌اش را اندکی پیش داد.

النَّخْرُ : ۱. مص. ۲. قسمت بالای سینه و زیر گلو. ۳. جای بستن قلاده برگردن حیوان. ج: نَخْرٌ. ۴. «فَعَدَّ فِي سِـ فلان» : با فلانی روبرو شد. ۵. «سُ التَّهَارُ أَوْ سُ الشَّهْرِ» : آغاز روز یا اوّل ماه. ۶. «عِيدٌ سـ» : عید قربان، عید اضحی، دهم ذی‌حجّه، روز قربانی کردن قربانیها از طرف حاجیان در مناسک حجّ.

النَّخْرُ : ۱. استاد کار زبردست، هوشیار و آگاه به هر چیزی. ۲. ستیزه‌گر، پیکارجو، دشمنی‌ورزنده. ج: نَخْرٌ. ۳. «هُوَ مِنْ أَنْحَارِ فُلَانٍ» : او در دانش و بینش و تیزهوشی از همانندان فلانی است.

النَّخْرَاءُ ج: نَخِيرٌ.

النَّخْرِيُّ ج: نَخِيرٌ.

النَّخْرِيُّرُ : ۱. دانا، ماهر، زیرک، کاردان. ۲. کاتب سـ : نویسنده توانا و چیره‌دست. ج: نَخْرِيْرٌ.

نَخْرٌ سـ نَخْرًا ۱. ه : او یا آن را راند، به پس یا به پیش راند، هل داد، سپوخت. ۲. سـ الشیءَ : آن چیز را در هاون کوفت. ۳. سـ ه بِرَجْلِهِ : او را با پا زد، لگد زد، لگدکوب کرد. ۴. ه فی صدره : مشت بر سینه او زد و او را عقب راند. ۵. سـ النَّسِيْجَةَ : قلاب بافندگی را کشید تا پود پارچه را محکم کند.

نَخْرٌ سـ نَخْرًا الحیوانُ : حیوان به بیماری (نَحَاز) دچار شد و سرفه کرد سـ نَحَازٌ.

نَخْسٌ سـ نَخْسًا ۱. ه : به او ستم کرد. ۲. ه : او را به رنج و زحمت افکند و به او زیان زد.

نَخْسٌ سـ نَخْسًا : پس از نیکبختی بدبخت شد. سـ نَخْسٌ.

نَخْسٌ سـ نَخْسًا و **نَخَاسَةٌ** و **نُخُوسَةٌ** : شومی و بدبختی به او روی آورد، گرفتار نحسی روزگار شد.

النَّخْسُ : ۱. مص. نَخْسٌ و نَخْسٌ. ۲. بدیمن، بدبخت، بدطالع. ۳. شوم، ناخجسته. «طَالَعَ سـ» : اختر بد، بخت بد. «یَوْمٌ سـ» : روز شوم و نامبارک. ۴. زحمت، سختی، تنگی، زیان (مقابل سَعَد). ۵. گرد و غبار در اطراف آسمان. ۶. باد سرد، دیور. ۷. بدیمنی، بدشگونی،

بدبختی، شومی. ۸. کار تیره و تاریک. ج: نُخُوسٌ و أَنْخَسٌ. مثنی: نُخْسَانٌ. ۹. «النَّخْسَانُ» : دو ستاره زحل (کیوان) و مریخ.

النَّخْسُ : سه شب آخر ماه قمری.

نَخْسٌ سـ نَخْسًا النخبزة : نان را سوزاند.

نَخَصٌ سـ نَخْصًا ۱. ه الأكلُ : خوردن او را فریه کرد. ۲. سـ له حقّه : حق او را کاملاً پرداخت.

نَخَصٌ سـ نَخُوصًا التناقفة : ماده شتر بسیار فریه شد. **النَّخْصُ** ج: نَخُوصٌ.

النَّخْصُ : دامنه کوه، کوهپایه. ج: أَنْخَاصٌ.

نَخَصٌ سـ نَخْصًا ۱. اللحمُ : گوشت را پوست کند، پوست گوشت را کند. ۲. سـ العظمُ : گوشت را از استخوان جدا کرد. ۳. ه الدهرُ : روزگار به او زیان زد.

۴. سـ السنانُ أو التصلُّ : سرنیزه یا پیکان را تیز و باریک کرد. ۵. ه : با درخواست زیاد و اصرار در خواهش او را خسته و آزرده گرداند.

نَخِصٌ سـ نَخْصًا : کم گوشت و لاغر شد.

نَخِصٌ سـ نَخَاصَةً : فریه و گوشتالو شد.

نُخِصٌ مجد الرَّجُلُ : آن مرد کم گوشت و لاغر شد، او را لاغر کردند.

النَّخْصُ : ۱. مص. نَخِصٌ سـ. ۲. گوشت. ۳. گوشت آکنده و انباشته، جمع آمده و پُر مانند گوشت ران. ج: نَحَاصٌ و نُخُوصٌ.

النَّخِصُ (الر) ج: نَخْصَةٌ.

النَّخِصُ ج: نَخِيْصٌ (معنی ۲).

النَّخِصَةُ : پاره‌ای درشت از گوشت. ج: نُخُوصٌ و (الر) نَخِصٌ.

نَخَطٌ سـ نَخْطًا السائلُ : گدا را در وقت درخواست کمک راند و دور کرد.

نَخَطٌ سـ نَخْطًا و **نَخَاطًا** و **نَخِيْطًا** : ۱. از خستگی و ماندگی یا خشم دادش درآمد، فریاد برکشید. ۲. دم برآورد.

النَّخْطَةُ : ۱. مصدر مَرّه از نَخَطٌ. ۲. [دامپزشکی]: بیماری‌ای در سینه اسب و شتر که معمولاً درمان

نشود.

نَخَفَ : نَخْفًا العود : چوب را تراشید و باریک کرد.**نَجِيفَ** : نَجِيفًا : لاغر شد، نحیف و نزار شد. ج: نَجِيفٌ.**نَجِيفٌ** : نَجِيفَةٌ : لاغر و نحیف شد. ۲. به طور

مادرزادی نحیف و کم‌گوشت بود. پس وی «نَجِيفٌ» لاغر و کم‌گوشت یا تکیده است ج: نَجِيفٌ.

النَّجِيفُ : لاغر، نَجِيفٌ. ج: نَجِيفُونَ.**النَّخِفَاءُ** ج: نَجِيفٌ.**نَجَلٌ** : نَجَلًا : ۱. سخنی را که دیگری گفته بود به او

نسبت داد. ۲. ه. قصیده: قصیده‌ای را که از او نبود به او

نسبت داد، به او بست. ۲. ه. المَرَضُ : بیماری او را

لاغر و ناتوان ساخت. ۳. ه. به او ناسزا گفت، دشنامش داد.

نَجَلٌ : نَجَلًا : ۱. ه. او را چیزی بخشید، به او چیزی

بخشید. ۲. ه. المرأةُ : مهریه زن را به او داد.

نَجَلٌ : نَجُولًا : لاغر شد ج: نَجَلٌ.**نَجَلٌ** : نَجُولًا : از بیماری یا خستگی لاغر و ناتوان شد.**نَجَلٌ** : مجد الشاعرُ : قصیده: شعر و قصیده شاعری دیگر به آن شاعر نسبت داده شد.**النَّخْلُ** : ۱. مصد نَجَلٌ : ۲. زنبوران عسل (مؤنث

است) واحد آن نَخْلَةٌ : یک زنبور عسل است. ۳. سخن

شخصی را به شخص دیگر نسبت دادن. ۴. لاغر و نزار و

ناتوان. ۵. چیز بخشیده شده. ۶. ماه نو (به سبب نازکی و باریکی آن). ۷. نام سوره شانزدهم قرآن مجید.

النَّخْلُ : ۱. مصد نَجَلٌ : ۲. مالی که به رضا و رغبت

بخشند، بخشش، دهبش بی عوض. ج: أَنْحَالٌ. ۳. لاغری،

باریکی.

النَّخْلَةُ : واحد نَجَلٌ، یک زنبور عسل.**النَّخْلَةُ** : ۱. کیش، آیین، مذهب. ۲. روش، طریقه. ۳.

بخشش، دهبش، عطا. ۴. پرداختن مهریه زن به شخص

وی. ۵. ادعا.

النَّخْلِيُّ ج: نَجِيلٌ.**النَّخْلِيُّ** : بخشش، دهبش بی عوض.**النَّخْلِيَّاتُ** [زیست‌شناسی]: تیره زنبوران عسل.**نَخَمَ** : نَخْمًا و نَجِيمًا و نَخْمَانًا : ۱. سرفه کرد. ۲. سینه

صاف کرد. ۳. ه. الشَّبِيحُ : درنده بانگ برآورد.

النَّجْمُ : آن که از شکمش صدایی خارج شود.**نَجْنٌ** : ما، ضمیر منفصل، متکلم مع‌الغیر (یعنی مثنی و

جمع، ولی برای بزرگداشت در متکلم وحده هم بکار

می‌رود. برای مذکر و مؤنث یک صیغه دارد).

نَجْنَجٌ : نَجْنَجَةٌ : ۱. سینه صاف کرد. ۲. سینه یا

شکمش به صدا درآمد. ۳. ه. السائلُ : گدا و پرسنده را

به زشتی راند و دور کرد، بجای جواب دادن تَنَجْنَجٌ

نمود و سینه صاف کرد.

النَّخْنَجُ : بخیل، خسیس، آن که چون از او چیزی

خواهند تَنَجْنَجٌ کند و سینه صاف نماید. ج: نَجْنَجٌ.

النَّخْنَجُ : ۱. بخیلی که چون از او چیزی خواهند بجای

اجابت سینه صاف نماید و تَنَجْنَجٌ کند، فرومایه. ۲. ه. ما

أنا بِنَجْنَجِ النَّفْسِ عَن كَذَا: من از آن خوشدل و خرسند

نیستم. ج: نَجْنَجَةٌ.

النَّخْوُ : ۱. مصد نَحَا. ۲. آهنگ، قصد. ۳. سوی، جهت،

طرف. ۴. راه. ۵. مانند، همتا. ۶. اندازه، مقدار. ج: أَنْحَاءُ

و نَحْوٌ. ۷. «عِلْمُ النَّخْوِ» : علم نحو، دانشی که درباره

إعراب کلمات و قواعد ترکیب کلام عرب گفت‌وگو

می‌کند.

النَّخْوَاءُ : ۱. لرزه. ۲. دراز کشیدن، لم دادن، لمیدن.**النَّخْوَرُ** : بسیار ذبح‌کننده شتران، نحرگنده شتران،

شترکش.

النَّخْوَرُ ج: نَخْرٌ.**النَّخْوَسُ** ج: نَخْسٌ (معانی ۳-۸).**النَّخْوَسُ** : ۱. (از خران) ماده خِرِ بی‌گَره و بی‌شیر. ۲.

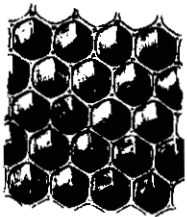
ماچه آلاع بسیار فربه. ۳. ماده شتری که به سبب فربهی

بسیار نتواند آبستن شود. ۴. ماده شتر بسیار فربه. ج:

نَخْسٌ.

النَّخْوَسُ ج: نَخْسٌ.**النَّخْوَلُ** : ۱. ج: نَجِلٌ. ۲. مصد نَجَلٌ و نَجَلٌ : و نَجَلٌ.

۳. لاغری از بیماری یا خستگی.

النَّخْوُ ج: نَخْوٌ.

نَخْوُ عَسَلٍ



نَخْوَةٌ

آماده کنند. ۲. سرشت، طبیعت. ۳. نخستین روز ماه. ۴. آخرین روز ماه. ج: نُحَائِر.

النُّجِيْزَةُ: ۱. سرشت، طبیعت، فطرت. «هو کریم بی»: او گرمای فطرت است، والاسرشت است. ۲. زمینی با راه سخت و درشتناک. ۳. نواری که گرداگرد دامن خیمه و خرگاه برای تقویت آن در برابر باد و هجوم شبن دوزند. ج: نُحَائِر.

النُّجَيْس: شوم، نحس، بدبخت، بی اقبال. ع: نَجَس.

النُّجَيْص: ماده شتر بسیار فربه. ج: نُحَائِص.

النُّجَيْص: ۱. فربه، پرگوشت، پروار، چاق، گوشتالو. ۲. لاغر، کم گوشت، تکیده (از اضداد). ج: نُحَاص. ۳. سرنیزه یا پیکان باریک و تیز. ج: نُحْص.

النُّجَيْف: ۱. لاغر. ۲. کم گوشت مادرزادی یا نژادی. ج: يُحَاف و نُحْفَاء.

النُّجَيْل: سست و لاغر شده از بیماری و رنجوری. ج: نُحْلَى.

النُّجَيْم: ۱. مصد نُجْم. ۲. صدای شکم، قاز و قوژ شکم، شکم غُرْغَره.

النُّجِيَّة: قصد، آهنگ، هدف، مقصود.

النُّجِيَّة: مصغر نُحُو.

نَحَا نُحُوًّا (ن ح و): او را ستود، ستایش کرد، او را مدح گفت تا به بذل و بخشش تشویق کند و به هیجان آورد.

نَحَا نُحُوَّةً (ن ح و): فخر فروخت، بزرگی نمود، خودستایی کرد.

النُّحَائِل ج: نُحَيْلَة.

النُّحَاب ۱. ج: نُحْب. ۲. [تشریح]: برون شامه دل، پریکارد، پوستی که قلب را احاطه کرده است.

النُّحَاخ ج: ۱. نُحْ و ۲. نُحْ و ۳. نُحَّة.

النُّحَاخَة: مَخ، مغز.

النُّحَارِيْب ج: نُحْرُوْب.

النُّحَاس [دامپزشکی]: جَزْب اطراف دَم شتر، گال شتری در اطراف دَم.

النُّحَاس: ۱. چوبی که در سوراخ فراخ شده پایه چرخ

النُّحُوِيّ: ۱. منسوب به نُحُو. ۲. دانشمند نُحُو، نحوی، عالم به علم نحو که قواعد ترکیب و اعراب کلام عرب است. ج: نُحُوِيُوْن ع: نُحَاة.

نَحَى - نُحْيَاً (ن ح ی) ۱. الشیء: او را یا آن چیز را دور کرد، کنار گذاشت، به یک سو نهاد.

نَحَى - نُحْيَاً (ن ح ی) ۱. الشیء: آن چیز را کنار گذاشت، زائل کرد. ۲. بصره الیه: چشمش را به سوی او گرداند، به او توجه کرد. ۳. شیر را زد و کره آن را گرفت.

النُّحَى: ۱. مصد نُحَى. ۲. خیک روغن. ۳. کوزه‌ای سفالین که در آن شیر ریزند و بزنند تا کره‌اش را بگیرند، شیرزنه. ۴. نوعی رطب، خرما، تازه. ۵. تیر پیکان پهن (برای شکار جانوران وحشی. ج: اُنْحَاء و نُجَى و نِحَاء ع: يُحَى (به تمام معانی آن).

النُّحَى: ۱. خیک روغن. ۲. کوزه سفالین که در آن از شیر کره گیرند، شیرزنه. ۳. نوعی خرما، تازه. ۴. تیر پیکان پهن برای شکار وحوش. ج: اُنْحَاء و نُجَى و نِحَاء. ع: نُحَى (معانی ۲-۵).

النُّحَى ج: ۱. نُحَى. و ۲. نُحَى.

النُّحِيْب: ۱. مصد نُحَب. ۲. گریه شدید، شیون.

النُّحِيْت: ۱. مصد نُحَت. ۲. تراشیده. ۳. ناله. ۴. زخمی در شکم که سبب خونریزی و درد شدید باشد، زخم مسعد. ۵. هر چیز پست و بی بهاء، بُنَجَل. ۶. بیگانه‌ای که وارد قومی شود، دخیل. ۷. شتر لاغر. ۸. سُم حیوان که ساییده و فرسوده شده باشد.

النُّحِيْتَة: ۱. سرشت، طبیعت، فطرت. ۲. زخم معده ع: نُحِيْت.

النُّحِيْح: ۱. مصد نَحَّ - ۲. صدایی که در شکم پیچد، قاز و قوژ شکم. ۳. بخیل، فرومایه «فَلَانٌ شَجِيْحٌ»: فلانی بسیار بخیل فرومایه است. ج: اُنْحَاء و اُنْحَة.

النُّحِيْر: ۱. فعلیل به معنی مَفْعُوْل (مَنْحُوْر): شتر نُحْر شده، شتر کشته شده از زیر گلو. ج: نُحْرَى. ۲. ستیزه‌گر، پیکارجو، کشمکش‌کننده. ج: نُحْرَاء و نُحَائِر.

النُّحِيْرَة: ۱. آنچه برای (نُحْر کردن) ذبح از زیر گلو

چاه کنند تا محور زیاده از حد آزاد نباشد و لق نزد.
مثنی: یخاسان. ۲. «یخاسا البیت»: دو ستون واقع در
دو طرف راهرو یا ایوان خانه که قسمت پیشین سقف
ایوان یا مهتابی را نگهدارد.

النَّخَّاسَة: ۱. برده فروشی. ۲. ستورفروشی
(اصطلاحاً): مالفروشی.

النُّخَاع: نخاع، مغز حرام. ۲. چرم پیه مانند درون
میوه‌هایی چون انار و پرتقال. ج: نُخَع.

النُّخَاعَة: ۱. آب بینی ← مُخَاط. ۲. خلیط سینه ←
نُخَامَة.

النُّخَاف: کفش، پای موزه. ج: أَنْخَفَة.

النُّخَالَة: ۱. نُخَاله، سیوس. ۲. آنچه پس از بیختن در
آلک یا غربال باقی ماند. ۳. شوره سر.

النُّخَامَة: ۱. آب بینی ← مُخَاط. ۲. خلیط سینه. ←
نُخَامَة.

النُّخَاوَرَة ج: نُخَوَار.

نُخِبْتُ نُخْبًا ۱. الشیء: آن چیز را بیرون کشید. و ۲
- الشیء: بهترین بخش و نخبه آن چیز را گرفت،
برگزیده آن را برداشت. ۳. - الصَّقْرُ الضَّيْدُ: باز دل
شکار را بیرون کشید. ۴. - ت الثَّمَلَة الیَدُ: مورچه
دست را گزید.

نُخِبْتُ نُخْبًا قَلْبَهُ: ترسید.

النُّخْبُ ۱. مصدر نُخِبَ، به‌گزینی، انتخاب کردن. ۲.
ترسو، بددلی که گویی دلش از جاکنده شده یا فرو
ریخته است. ۳. ترس، بددلی، هراس. ج: یَنخَاب. ۴.
قدحی بزرگ شراب که انسان به سلامتی دوست و
هم‌پیماله‌اش سرکشد، دوستکامی.

النُّخْبُ ج: ۱. نُخْبَة. و ۲. نُخْبَة.

النُّخْبُ ج: نُخِيب.

النُّخْبُ ج: أَنْخِب.

النُّخْبَاء ج: نُخِيب.

النُّخْبَة: ۱. برگزیده از هر چیز. ۲. چکیده. ج: نُخِب.

النُّخْبَة: ۱. برگزیده از هر چیز، انتخاب شده. ۲.
برگزیده مردم. ۳. سیوی بزرگ شراب. ۴. ترسان. ج:

نُخِب.

نُخِبْتُ نُخْبًا ۱. الطَّيْرُ الشَّيْء: پرندۀ آن چیز را با
منقار سوراخ کرد. ۲. - القول: در آن سخن موشکافی
و کنجکاوی کرد، آن گفته را نیک بررسی کرد.

نُخِجْتُ نُخْجًا ۱. السَّيْلُ الوادِی: سیل به بدنهٔ دره
کوبیده شد و آن را تراشید. ۲. - الدَّلْوُ: دلو را در میان
آب تکان داد تا پُر شود.

نُخِجْتُ نُخْجًا ۱. بسیار تند راه رفت. ۲. الإِبِلُ: شتر را
سخت راند. ۳. - الإِبِلُ: به شتر «نُخِجْتُ» یا «نُخِجْتُ» گفت
تا حیوان زانو بر زمین نهد و بنشیند.

النُّخُجُ ف مع: فرش دراز، قالیچه کنار، کِلْگی. ج: یَنخَاج.
النُّخُجُ: ۱. مُخ، مغز. ۲. ف مع: فرشی دراز که طولش
تقریباً سه چهارم بیش از عرضش باشد، کناره،

(اصطلاح حرفه‌ای) کِلْگی. ج: یَنخَاج.

النُّخَاس ج: ناخِس.

النُّخَاس صیغه مبالغه ← نَخَسَ. ۱. آن که بسیار بر پهلو
یا سرین ستور سیخونک زند، بسیار برانگیزنده و
ناراحت‌کننده ستور. ۲. برده فروش. ۳. ستورفروش. ۴.
دلال خرید و فروش چارپایان.

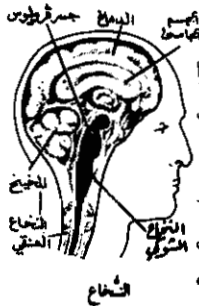
النُّخَال صیغه مبالغه ← نَخَل. ۱. آن که آرد بیزد و آلک
کند و نخاله‌اش را جدا سازد. ۲. آردفروش.

النُّخَة: ۱. مصدر مَرَه از نُخِج. ۲. غلام یا کنیز، بنده، مرد
یا زن برده. ۳. گاوِ شخم‌زن و خرمن‌کوب. ۴. خبری که
درستی و نادرستی آن معلوم نباشد. ج: یَنخَاج. ۵. باران
سبک و ملایم. ۶. دیناری که گردآورنده زکات پس از
گرفتن زکات هر کس برای خود برمی‌دارد، سهم
تحصیل‌دار زکات از مال گردآورده.

نُخِرْتُ نُخْرًا (ن خ ر) ۱. با او سخن گفت. ۲. - ه:
آن را پوسیده و فاسد و تباه کرد، آن را پوساند. ۳. -
الحالب الناقه: دوشنده شیر شتر بینی حیوان را آرام
آرام مالید تا شیرش روان گردد.

نُخِلْتُ نُخْلًا (ن خ ل) السحابُ الثلجُ أو المطرُ: ابر
برف یا باران فرو ریخت.

نُخِرْتُ نُخْرًا الحالبُ الناقه: دوشنده شیر شتر (منخِر)



بینی حیوان را نرم مالید تا شیرش روان شود.
نَخْرَ سِ نَخْرًا وَنَخِيرًا ۱. الإنسان أو الحيوان: انسان یا حیوان خرناس کشید، خُر خُر کرد. ۲. ~ الإنسان: تودماغی حرف زد.
نَخِرَ سِ نَخْرًا الْعُودَ أو العظم ونحوه: چوب یا استخوان مانند آن پوسید و ریز ریز شد.
النَّخِير: ۱. پوسیده، ریز ریز شده. ۲. کرم خورده.
النَّخِرُ ج: نَخْرَةٌ.
النَّخْرُ ج: ناخِر.
نَخْرَبَ نَخْرَبَةً الشَّيْءَ: آن چیز را سوراخ کرد.
النَّخْرَةُ: ۱. قسمت جلو بینی. ۲. نوک بینی. ۳. شکاف میان (مِنْخَرَيْن) دو سوراخ بینی. ۴. ~ الزَّيْحُ: سخت وزیدن باد، تندباد یا طوفان شدید. ج: نَخْرُ.
النَّخْرُوبُ: ۱. شکاف میان سنگ. ۲. سوراخ، رخنه. ج: نَخَارِيْبُ. ۳. نَخَارِيْبُ النَّحْلِ: سوراخهای مومی کندو که زنبور آنها را اثبات شده از عسل می‌کند.
نَخَرَ سِ نَخْرًا ۱. ه: او را با پاره‌آهن یا کارد و مانند آن زد و شکافت. ۲. ه بکلمه: او را با سخنی آزرده کرد و رنجاند.
نَخَسَ سِ نَخْسًا ۱. الدَّابَّةُ: به سَرین یا پهلوی ستور یا سیخ و چوب و مانند آن سیخونک و شک زد. ۲. ه به: او را برانگیخت و به هیجان درآورد. ۳. ه التَّبَكْرَةُ: در سوراخ پایه محور چرخ چاه چوب و لاستیک و مانند آن نهاد تا گشادگی آن چاره شود و چرخ لق نزنند.
نَخَسَ نَخْسًا مَج ۱. لحمه: کم‌گوشت و لاغر شد. ۲. ه ~ الْجَمَلُ: بیخ و اطراف دم شتر گر شد، مبتلا به جَرَب شد، گال زده شد ه ناخِس (معنی ۳).
النَّخَسُ ج: نَخِيس.
نَخَسَ سِ نَخْسًا ۱. ه: او را برانگیخت. ۲. ه: او را آزار داد. ۳. ه الدَّابَّةُ: ستور را سخت راند. ۴. ه ~ الشَّيْءَ: آن چیز را جنباند و تکان داد. ۵. ه ~ الْعُودَ: چوب را پوست کند، پوست چوب را کند. ۶. ه ~ الشَّيْءَ: برگزیده آن چیز را گرفت.
نَخَسَ سِ نَخْسًا ۱. الشَّيْءَ: پایین آن چیز کهنه و

پوسیده شد. ۲. لاغر و نزار شد.
نَخَسَ نَخْسًا مَج لاغر گردانده شد.
النَّخَسُ: ۱. مص نَخَسَ وَنَخَسَ. ۲. پاره‌ای از مال. ج: نَخْوَسُ.
نَخَسَ سِ نَخْسًا ه الْكِبْرُ أو المرضُ: پیری یا بیماری او را تکیده و پوستش را پُر چین و چروک کرد.
نَخَسَ سِ نَخْسًا لحمه: گوشت او فرو ریخت، لاغر و چروکیده پوست شد.
نَخَطَ سِ نَخْطًا ۱. المخاطُ من أنفه: از بینی خود مخاط افکند، آب بینی انداخت. ۲. ه إليه: ناگهان بر او درآمد، با او روبرو شد. ۳. ه عليه: بر او بزرگی فروخت.
نَخَطَ سِ نَخِيطًا ه: به او دشنام داد و او را رسوا ساخت.
النَّخَطُ: ۱. مص نَخَطَ نَخْطًا. ۲. مردم.
النَّخْطُ: ۱. بَضَلُ النَّخَاعِ، مغز حرام. ج: أَنْخَاطُ. ۲. مردم. ۳. آبی که در مشیمه (پرده زهدان) مادر قرار دارد.
نَخَعَ سِ نَخْعًا ۱. الشَّاةُ: پوست میش را کند و کارد در حلقش کرد تا خون درون قلبش بیرون ریزد. ۲. ه ~ الدَّبِيحَةَ: سر جانور ذبح شده را برید و کارد را به نخاعش رساند. ۳. ه الؤدُ و التَّصِيحَةَ و الطَّاعَةَ: دوستی و خیرخواهی و فرمانبرداری را برای او خالص و ناب و بی‌روی و ریا ساخت. ۴. ه ~ الْأَمْرَ علمًا: از آن کار آگاه شد. ۵. ه ~ الْأَرْضَ: زمین را آباد کرد. ۶. ه جَلِطَ سِيْنَه يَآبِ بِيْنِي خُود رَآ بِيْرُونِ اَنْدَاخْتِ (الر).
نَخَعَ سِ نَخْعًا ۱. الْعُودُ أو نَحْوَهُ: درون چوب و شاخه و مانند آن آب روان شد، آب راه افتاد. ۲. ه ~ بِحَقِّهِ: به حق او اقرار و اعتراف کرد.
نَخَعَ سِ نَخْوَعًا ۱. بِحَقِّهِ: به حق او اقرار کرد. ۲. ه جَلِطَ سِيْنَه اَفْكَنْد. ۳. آب بینی انداخت.
النَّخَعُ: ۱. مص نَخَع. ۲. بسختی کشتن، سخت و با عذاب کشتن.
النَّخَعُ ج: نَخَاع.
النَّخَسَةُ ج: ناخِس.
نَخَفَ سِ نَخْفًا وَنَخِيْفًا ۱. ت الْعِزَّ أو غَيْرَهَا: بَر و جز

آن سخت نفس کشید. و ۲ - ت العَنَزُ: بَز آوازی عطسه گونه داد یا به وقت دفع آب بینی صدایی در آورد. الشَّخْفَةُ: ۱ - مصدر مَرَّه از نَخَف. ۲ - نشیب و سرازیری در کوه.

نَخَلَ ۱ - نَخَلَ الشَّيْءُ: آن چیز را پاک کرد و زوایدش را دور ریخت. ۲ - الطَّحِينُ: آرد را الک کرد و سبوس آن را گرفت. ۳ - له الوُدُّ أو النَّصِيحَةُ أو نَحْوَهُمَا: خالصانه با او دوستی و خیراندیشی و مانند آن دو ورزید. ۴ - السَّحَابُ الثَّلْجُ أو المَطَرُ: ابر برف یا باران بارید.

النَّخْلُ: خرما، درخت خرما. ج: نَخَل (مانند صیغه مفرد خود است) و نَجِيل.

النَّخْلَةُ: واحد نخل، یک خرما.

نَخَلَ الدَّفِيقُ: درختی از تیره نخلها که از ریشه های آن نوعی نشاسته آردی گرفته می شود.

Phoenix Farinifera (S)

النَّخْلِيَّاتُ [گیاه شناسی]: تیره نخلها، خرما، تها.

نَخَمَ - نَخِمًا: بازی کرد و با نشاط آواز خواند، بازی و نغمه سرایی کرد.

نَخَمَ - نَخُمًا: آب بینی یا خِلط سینه را بیرون انداخت.

نَخِمَ - نَخَمًا: بسیار خسته و رنجور شد.

نَخِمَ - نَخَمًا و نَخَمًا: آب بینی یا خِلط افکند.

النَّخْمَةُ: ۱ - مصدر مَرَّه از نَخَم، یک بار آب بینی یا خِلط سینه افکندن. ۲ - بیماری ای در بیخ درونی بینی که موجب گرفتگی و تنگی نفس می شود. ۳ - سیلی، کشیده، تپانچه. ۴ - نیکویی، زیبایی، حُسن. ۵ - دلیری، شجاعت.

نَخَنَجَ نَخْنَجَةً البعيرُ: با گفتن نَخ نَخ شتر را بر زمین خواباند. ۲ - ه: او یا آن را راند و دور کرد. ۳ - تند راه رفت.

النَّخْوَارُ: ۱ - ترسو. ۲ - سست، ضعیف. ۳ - بزرگ منش، متکبر، خودبزرگ بین. ۴ - شریف، ارجمند. ج: نَخْوَرَة.

النَّخْوَةُ: ۱ - مصدر نَخَا و نَخَى. ۲ - مردانگی، بلند همتی.

۳ - حماسه، قهرمانی. ۴ - بزرگی، عظمت. ۵ - خودبزرگ بینی، تکبر و به خود نازیدن.

النَّخْوَشُ: بَز کوهی جوان.

النَّخِيْبُ: ۱ - عقل از دست داده، بیدل. ۲ - دل تباه شده، دل کم جرات. ج: نَخَب و نَخْبَاء.

النَّخِيْسُ فعيل به معني مفعول (مَنْخُوس): ستوری که به سرین و پهلوی آن سیخونک زده باشند، ستور به

ستوه آمده و ناراحت. ۲ - جای بستن تنگ ستور. ۳ - چرخ چاهی که سوراخ پایه محور آن گشاد شده و با قرار

دادن چوب و مانند آن سوراخ را تنگ کنند. ج: نَخَس.

النَّخِيْسَةُ: ۱ - ترکیبی از شیر بَز و میش. ۲ - ترکیبی از شیر شتر و میش. ۳ - آمیزه ای از ترش و شیرین، مَلَس.

۴ - سرشیر.

النَّخِيْفُ: ۱ - مص نَخَف. ۲ - آوازی ناله گون که از بینی بیرون آید.

النَّخِيْلُ ج: نَخَل.

النَّخِيْلَةُ: ۱ - واحد نَخِيْل. ۲ - سرشت، طبیعت. ۳ - نصیحت، خیرخواهی.

النَّخِيْلَةُ: ۱ - مصغَر نَخَل، خرما، کوچک، درختچه خرما. ۲ - سرشت، طبیعت. ۳ - پند، اندرز، نصیحت. ج: نَخَائِل.

نَدَا ۱ - نَدْوًا: ۱ - علیهم: سرزده بر آنان وارد شد و ترساندشان. ۲ - ه: او را ترساند. ۳ - اللحم: گوشت

را زیر آتش نهاد تا بپزد. ۴ - المَلَّةُ: (مَلَّة) گودالی درون آتش برای پختن چیزی درست کرد.

النَّدَاةُ ج: نَدَاة.

النَّدَاةُ: ۱ - سرخی ابر هنگام غروب یا طلوع آفتاب. ۲ - رنگین کمان، قوس قزح. ۳ - هاله خورشید. ۴ - هاله ماه.

۵ - بسیاری ستوران، و فوور ستور.

النَّدَاةُ: ۱ - نَدَاة (به تمام معانی آن). ۲ - پاره ای گیاه پراکنده. ۳ - لایه ای گوشت به رنگی متغایر با بقیه آن. ج: نَدَا.

نَدَا ۱ - نَدْوًا و نَدْوًا (ن دو) ۱ - القوم: آن گروه در باشگاه یا انجمنی گرد آمدند. ۲ - القوم: آن گروه را در باشگاه



نخلة



نخل الدقيق

چالاک در برآوردن حاجات و نیازهای خود. ۶. شخص تیزهوش و زیرک. ۷. نجیب و اصیل. ۸. «فَرَسٌ» : اسب تیزتک و بانشاط و پُر جَسْت و خیز. ج: نَدُوب و نَدْبَاء.

النَّدْبَاءُ ج: ۱. نَدِيبٌ. و ۲. نَدْبٌ.

النَّدْبِيَّةُ: ۱. نشان و اثر زخم که روی پوست مانده باشد.

۲. ج: نَدُوبٌ. جمع الجمع نَدْبٌ.

النَّدْبِيَّةُ: ۱. مصدر مَرَّه از نَدْبٌ. ۲. نشان زخم بر پوست بدن. ج: نَدْبٌ. و جج: نَدُوبٌ و اُنْدَابٌ.

النَّدْبِيَّةُ: ۱. نوحه سرایی. ۲. برشمردن و یاد کردن محاسن و نیکیهای مرده. ۳. «عَرَبِيٌّ» : عربی روان و فصیح. ۴. [نحو]: منادا قرار دادن کسی یا چیزی که بر

فقدانش حسرت خورند و رنج برند مانند «واحسرتاه»: دریغا بر او! و «واختر قلباه»: ای دل سوزان!

نَدَخٌ «نَدَخًا الشَّيْءُ»: آن چیز را فراخ و گسترده کرد.

النَّدَخُ: ۱. مصدر. ۲. بسیاری، وفور، افزونی. ۳. فراخی، گسترده‌گی، وسعت. ۴. زمین فراخ و گسترده، پهناور. ۵. کوهپایه، دامنه کوه. ج: نَدُوحٌ. «نَدَّحَ»

النَّدْحُ: ۱. سنگینی «ثَقُلَ». ۲. چیزی که از دور دیده شود. ج: اُنْدَاحٌ.

النَّدْحُ ج: نَدْحَةٌ.

النَّدْحُ: «نَدَّحَ» (معانی ۲-۵).

النَّدْحَةُ: زمین فراخ و گسترده، پهناور. ج: نَدَّحَ.

نَدَخٌ «نَدَخًا الشَّيْءُ»: با آن چیز برخورد کرد، با آن تصادم کرد. به آن چیز کوبید.

النَّدَخُ ج: اُنْدَخٌ.

نَدَّ «نَدَّأً وَنَدُّوداً وَنَدِيداً وَنَدَاداً وَنَدَداً»: ۱. ترسید، رمید، گریخت. «ت الفكرة عتني»: فکرم پرید. ۲. «الكلمة»: آن کلمه (از لحاظ دستوری) بی‌قاعده و برخلاف قیاس شد.

النَّدُّ: ۱. مصدر نَدَّ. ۲. تپه بزرگ و بلند. ۳. علف خراب، عبیرا، حشیش الجمار. ۴. چوبی خوشبوی که به عنوان بخور بسوزانند، عود.

النَّدُّ: ۱. همانند، نظیر، همتا، همال. ۲. عود که

یا انجمنی گرد آورد. ۳. «الرجل»: آن مرد در انجمن حاضر شد. ۴. مردانگی و بخششی کرد. ۵. «عنه»: از او برید، از او جدا شد. ۶. گوشه گیری کرد، کناره گرفت. ۷.

«الشيء»: آن چیز پراکنده شد. ۸. «الفرس»: به اسب آب داد. ۹. «ما يندوهم التادي»: این باشگاه و انجمن گنجایش آنها را ندارد.

النَّدَا ج: نَدْوَةٌ.

النَّدَاءُ: ۱. مصدر نَادَى. ۲. فراخواندن، کسی را صدا زدن، بانگ زدن، دعا. ۳. آواز، صوت، صدا، داد. ۴. آذان، بانگ دعوت به نماز.

النَّدَائِدُ ج: نَدِيدَةٌ.

النَّدَاسُ ج: نَدَسٌ (معانی ۱-۴).

النَّدَاقَةُ: ۱. پنبه زنی، حلاجی. ۲. مُرَد و اجرت پنبه زنی.

النَّدَاقَةُ: تگه‌های پشم یا پنبه که هنگام زدن بریزد.

النَّدَامُ ج: نَدِيمٌ.

النَّدَامَةُ: ۱. مصدر. ۲. پشیمانی.

النَّدَامِيُّ ج: ۱. نَدَمَانٌ. و ۲. نَدَمَانَةٌ.

نَدَبٌ «نَدَبًا» ۱. المیت: نیکیها و خدمات مرده را برشمرد و یاد کرد. و ۲. «المیت»: بر آن مرده گریست. ۳. «ه للأمر أو إلى الأمر»: او را به آن کار فراخواند، به او

مأموریت داد. ۴. «ه إلى الحرب»: او را به آن جنگ فرستاد.

نَدِبٌ «نَدَبًا الجرح»: اثر زخم بر روی پوست سخت و کُلْفَت و زَمَخَت گردید.

نَدِيبٌ «نَدِيبًا وَنَدُوبًا وَنَدُوبَةَ الجسَم»: روی بدن آثار زخم و جراحت پدیدار شد و باقی ماند.

نَدَبٌ «نَدَابَةً»: ۱. زیرک و باهوش شد. ۲. نژاده و اصیل و چست و چالاک بود.

النَّدَبُ: ۱. مصدر نَدَبٌ. ۲. نشان و اثر زخم. ج: نَدُوبٌ و اُنْدَابٌ. ۳. کمان تندپرتاب. ۴. آنچه در مسابقه برای برنده در میان نهند، گروی مسابقه.

النَّدَبُ ۱. ج: نَدْبَةٌ. ۲. مصدر نَدَبٌ «نَدَّ» نوحه سرایی. ج: نَدْبٌ. ۴. شتابنده برای کسب فضائل. ۵. چابک و



نَدْبٌ

بسوزانند تا بوی خوش آن برآید - نَدَّ (معنی ۴). ج :

أَنَدَاد.

النَّدَاد ج: نَدِيد.

النَّدَاد ج: نَاد.

النَّدَاف : ۱. پنبه زن، حلاج. ۲. پَرخور، شکمبار. ۳. عودنواز، نوازنده ساز عود، برتطنواز.

النَّدَام ج: نَادِم.

نَدَخ تَنَدِينِعاً (ن د ح) الشیء: آن چیز را فرائح و گسترده کرد.

نَدَدَ تَنَدِيداً (ن د د) ۱. به: عیبهای او را آشکار ساخت و از او انتقاد کرد. ۲. به: به او دشنام داد و سخنان بد گفت. ۳. بالشیء: آن چیز را در میان مردم شایع کرد. ۴. صوته: صدایش را بالا برد. ۵. الماشیة: ستوران را پراکنده کرد.

نَدَغَ تَنَدِينِعاً (ن د غ): روی خمیر آرد پاشید.

نَدَفَ تَنَدِينِعاً (ن د ف) ۱. القطن أو الصوف: پنبه یا پشم را زد، حلاجی کرد، پاک کرد. ۲. ت الذابئة: ستور در دویدن دست و پا را با شتاب برداشت.

نَدَى تَنَدِيَةً (ن د و) ۱. الشیء: آن چیز را خیس کرد. ۲. الایل: شتران را از زمینی شوره گیاه دار به زمین گیاه شیرین آورد. ۳. الایل: شتران را میان دونوبت آب چراند. ۴. الفرس: اسب را آب داد. و ۵. الفرس: اسب را چندان دواند که عرق حیوان درآمد.

نَدَرَ نَدَراً وَ نَدَوراً ۱. الشیء: آن چیز فرو افتاد. ۲. بیرون آمد و برجسته شد، - النباتات: گیاه برگ درآورد. ۳. از جا درآمد. دررفت، گنده شد. ۴. فلان فی العلم و الفضل: فلانی در دانش و فضل برجسته و کم نظیر و انگشت نما شد. ۵. الشیء: آن چیز نادر و کمیاب شد. ۶. ه: او را آزمایش کرد. ۷. مُرد، درگذشت.

نَدَرَ نَدَارَةً ۱. الکلام: سخن نیکو و فصیح شد. ۲. الکلام: آن گفتار دلکش و شگفت آور بود.

النَّدور: ۱. مص نَدَرَ. ۲. نادر، کم نظیر، کمیاب.

النَّدورة: ۱. مصدر مَرَه از نَدَرَ وَ نَدَرَ. ۲. یک تگه طلا یا

نقره که در معدن یافت شود. ۳. کمیابی، کمی، بندرت، گاهگاه **لَا يَكُونُ ذَلِكَ إِلَّا فِي بَه**: آن چیز روی نمی دهد مگر بندرت.

النَّدَرِي: ۱. کم، کمتر، ندرتا، گاهگاه **القيته النَّدَرِي وَ فِي النَّدَرِي أُو نَدَرِي وَ فِي نَدَرِي**: او را کمتر یا بندرت و اتفاقی و گاهگاه دیدم. ۲. **نَقَدَه مِثَقَة**: از مال خود صد تا برای او کنار گذاشت.

نَدَسَ نَدَساً ۱. ه بالزومج: او را نیزه زد. ۲. ه بکلمة: به او زخم زبان زد. ۳. ه به الأرض: او را بر زمین زد. ۴. ه الأرض برجله: پایش را بر زمین کوفت. ۵. ه عن الطريق: او یا آن راه را از راه برکنار کرد، کنار زد.

۶. ه عليه الظن: بر او گمان نادرست برد.

نَدَسَ نَدَساً: دست بر دهان گذاشت.

نَدَسَ نَدَساً الغلام: آن پسر زیرک و زودفهم شد، یا تیزهوش و فهمیده بود.

نَدَسَ نَدَسَةً: بافهم و هوشیار و زیرک شد.

النَّدَس: ۱. مص نَدَس. ۲. ه هشیاری، زیرکی، خردمندی.

النَّدَس: ۱. فهمیده، زیرک، هوشیار. ۲. آن که با مردم معاشرت و آمیزش کند و مایه زحمت و گرانباری بر آنها نشود. ج: آنداس.

النَّدَس: ۱. مص نَدَس. ۲. فهم، هوش تیز، خیزد. ۳. آن که آواز آهسته را زود و خوب و روشن بشنود، تیزگوش. ۴. باهوش، زودفهم. ج: نَدَس. ۵. آواز آهسته، صدای نرم. ج: نَدوس.

نَدَصَ نَدَصاً ۱. الشیء من الشیء: آن چیز را از میان آن چیز دیگر بزشتی بیرون آورد. ۲. ه القوم: به آن قوم بدی رساند. ۳. تند بیرون آمد. ۴. ه علیه: به گونه ای زشت بر او درآمد. ۵. ه الشیء من الشیء: آن چیز از چیزی به سرعت گذشت.

نَدَصَ نَدَصاً وَ نَدَوَصاً ۱. ت العين: چشم برجسته شد چنانکه گفتمی از چشمخانه بیرون می زند. ۲. ه الشیء من الشیء: آن چیز از یک سوی چیزی داخل شد و از سوی دیگر آن بیرون آمد، در آن چیز رخنه کرد.

نَدِیْلٌ - نَدَلًا تِیْدَه : دستش چرک شد، آلوده و کثیف شد.

النَّدَل : ۱. مص نَدَل. ۲. چرک، پلیدی، کثافت.

النَّدَل (به صیغه جمع) : پیشخدمتهای مهمانیهای بزرگ.

نَدَمٌ - نَدَمًا الشیء : آن چیز را پنهان کرد.

نَدَمٌ - نَدَمَةً : زیرک و هوشیار شد، یا بود.

نَدِمٌ - نَدَمًا و نَدَمَةً علی ما فَعَلَ : از کاری که کرد پشیمان شد و تأسف خورد.

النَّدَم : ۱. مص نَدِم. ۲. نشانه، اثر. ۳. پشیمانی، تأسف خوردن بر کاری که شده است.

النَّدَم : ۱. مص نَدَم. ۲. زیرک، هوشیار، بافهم. ج : نَدَام. النَّدَماء ج : نَدِیم.

النَّدَمَان : ۱. پشیمان. ۲. هم‌پیماله، حریف باده‌گساری. ج : نَدَمَان و نَدَامی. مؤ : نَدَمَانة. ج مؤ : نَدَامی.

النَّدَماء ج : نَدِیم.

النَّدَمَان ج : ۱. نَدَمَان. و ۲. نَدِیم.

النَّدَمَة ج : نَادِم.

نَدَة - نَدَهًا : ۱. آواز داد، صدا کرد. ۲. - البعیر و نحوه : شتر و مانند آن را با فریاد زدن راند و دور کرد. ۳.

- الجمال : شتران را با هم راند.

النَّدَهَة : ۱. آواز، بانگ، صدا. ۲. بسیاری داری و دامها، فراوانی اغانام و احشام. ج : نَدَه.

النَّدَه ج : نَدَهَة.

النَّدَوِب ج : ۱. نَدَب و جِج نَدَبَة.

النَّدَوَة : ۱. مصدر مَرَه از نَدَا. ۲. انجمن، مجلس، باشگاه، کلوب. ۳. گروهی که برای بحث و مشورت درباره امری معین در انجمن یا مجلسی گرد آیند. ۴.

« - النبیایة » : مجلس شورای پارلمان، مجلس نمایندگان. ۵. « - الأذیبة » : انجمن ادبی. ۶. جماعت گروه. ۷. مشاورت، رایزنی. ۸. کنفرانس، مجمع. ۹.

بخشش، سخاوت.

النَّدَوَة : محل آب خوردن شتران، آبشخور شتران. ج : نَدَا.

۳. - علی القوم : به صورتی ناخوشایند بر آن قوم وارد شد. ۴. - التمرّة من التّوایة : هسته خرما بیرون آورده شد.

نَدِیْصٌ - نَدِیْصًا التَّبَثْرَة : جوش یا دَمَل با دست فشرده شد و چرکش درآمد.

نَدَغٌ - نَدَغًا ۱. با انگشت آن را خاراند. ۲. - ته العقرّب : کژدم (یا گزدم*) او را نیش زد. ۳. - ه : او را عیب کرد. ۴. - ه بالزّمج : به او نیزه زد. ۵. - ه بالكلام :

به او زخم زبان زد. ۶. - ه بکلمة : او را دشنام داد و از او غیبت کرد.

النَّدَغ : ۱. مص. ۲. غلغلک دادنی از نوع مغازله و ملاحبه، نوعی لاس زدن. ۳. گیاه آویشن صحرائی، مرزه صحرائی.

النَّدَغَة : سفیدی بیخ ناخن، ماهک ناخن. ج : نَدَغ. نَدَفٌ - نَدَفًا ۱. القطن : پنبه را با کمان حلاجی زد. ۲.

- الطّعام : غذا خورد. ۳. - الدّابّة : ستور را سخت راند. نَدَفٌ - نَدُوفًا ۱. بالمیزهَر : عود نواخت، برتبط زد. ۲. -

ت السّباع : جانور درنده با زبان آب خورد. ۳. - السّماء بالثلج : او بالمطر : آسمان برف یا باران بارید.

نَدَفٌ - نَدِيفًا و نَدَفَانًا ت الدّابّة : ستور در دویدن سرعت دست و پا برداشت، تند دوید، شتابان تاخت.

النَّدَف : ۱. مص نَدَف. ۲. پنبه زده شده، پنبه محلوج.

النَّدَف ج : نَدَفَة.

النَّدَفَة : ۱. پنبه زده شده، محلوج. ۲. کمی از شیر نوشیدنی. ج : نَدَف.

نَدِیْلٌ - نَدَلًا ۱. الشیء : آن چیز را از جایی به جایی برد. ۲. - الشیء : آن چیز را بسرعت ربود، قاپید. ۳. -

الدّلّو من البئر : دلو را از چاه بیرون کشید. نَدِیْلٌ - نُدُولًا بسلّجه : فضله انداخت، سرگین افکند.

• براساس تحقیق آقای دکتر جلال متینی که در یک قرآن قدیم متعلق به آستان قدس رضوی، نگاشته در قرن چهارم که همه جا این کلمه را «گزدم» به معنی گزنده با دم در برابر گزنده با دهان که مار باشد، آورده است. مؤلف.



نَدَغ

چون حشرات کوچک بر آنها نشینند گیاه آنها را در خود
کشد و جذب و هضم کند.

Drosera (S)



ندی البحر

النَّذَاير ج: نَذِيرَةٌ.

النَّذَايرَة: ١. مص نَذِرَ. ٢. بیم دادن، ترساندن. ٣. بیم، ترس.

النَّذَال ج: نَذِيل.

النَّذَالَة: ١. مص نَذَلَ. ٢. کوچکی، حقارت، خردی، فرومایگی.

نَذَّ نَذِيذًا گمیز انداخت و پیشاب ریخت.

نَذَرَ نَذْرًا وَنَذْرًا ١. بالشیء: آن چیز را نذر کرد، بر خود شرط و عهد کرد آن را بپردازد و بدهد. وَنَذَرْتُ لِزَخْمِي صَوْمًا (قرآن مجید، ٢٦/١٩): برای خدا روزه‌ای نذر کرده‌ام. ٢. وَوَلَدَهُ: فرزندش را وقف کلیسا کرد، خادم معبد کرد. ٣. ه الْعَيْشِ: لشکر او را طلیعه و پیشرو قرار دارد.

نَذَرَ نَذْرًا وَنَذْرًا ١. بالشیء: بدان چیز پی برد. و ٢. بالشیء: از آن پرهیز کرد. و ٣. بالشیء: خود را برای آن آماده کرد. ه بِالْعَدْوِ: برای رویارویی با دشمن آماده شد.

النَّذْر: ١. مص نَذَرَ وَنَذَرَ وَنَذَرَ. ٢. نذر، عهد و شرط بر خود، پیمان. ٣. تاوان، دیه. ج: نَذُور.

النَّذْر ١. ج: نَذِير (معانی ١-٤) ٢. ترس، بیم.

نَذَعَ نَذْعًا الْمَاءُ أَوِ الْعَرَقُ: آب یا عرق را درآورد.

نَذَعَ نَذْعًا الْمَاءُ أَوِ الْعَرَقُ: آب یا عرق قطره قطره چکید.

نَذَلَ نَذَالَةً وَنَذُولَةً: خوار و پست و فرومایه بود.

النَّذَل: ١. پست و فرومایه و ناکس در نژاد و اعتقاد. ٢. خوار و حقیر در همه احوال و امور. ج: أَنْذَال.

النَّذَال ج: نَذِيل.

النَّذُور ج: نَذْر.

النَّذُول ج: نَذَلَ.

النَّذِيذ: ١. مص نَذَّ. ٢. آنچه از بینی یا دهان بیرون ریزد.

النَّذِير: ١. مص أَنْذَرَ. ٢. ترساندن. ٣. ترساننده،

النَّذُوح ج: نَذَح.

النَّذُوس ج: نَذَس (معنی ٥).

النَّذُوءَة: ١. مص نَذَى. ٢. تری، رطوبت.

النَّذَى: ١. مص نَذَى. ٢. شبنم، ژاله. ٣. باران. ٤. بخشش، نیکی، جوانمردی، بخشندگی. ٥. بخوری خوشبوی. ٦. گیاه. ٧. غایت، پایان، نهایت. ٨. خاک. ٩. پیه. ١٠. عرق که هنگام دویدن از اندام اسب روان شود. ج: أَنْذَاء وَ أَنْذَى وَ أَنْذِيَّة.

نَذَى النَّحْر: گیاه و گل اکلیل کوهی، رزماری.

نَذَى نَذَا وَنَدَاوَةً وَنُدُوءَةً (ن دو) ١. بالشیء: آن چیز تر شد، مرطوب شد. ٢. ه ت الأَرْضُ: زمین شبنمی شد، روی زمین شبنم نشست. ٣. ه الصَّوْتُ: آواز به نحوی خوش و دلنشین بلند شد. ٤. ه لَمْ يَنْذَ مِنْهُمْ نَادٍ: کسی از آنان نماند.

النَّذَى: تر، خیس، نمناک، مرطوب.

النَّذِيء: گوشتی که در آتش نهند تا بریان شود.

النَّذِيَان: تر، نمناک، مرطوب.

النَّذِيْب فِعْلٌ بِه مَعْنِي مَفْعُول (مَنْذُوب): ١. آن که برای او سوگواری و ندبه و نوحه سرایی کنند. ٢. ه جَزَحَ ه: زخمی که اثرش باقی مانده است.

النَّذِيْبَة [زیست‌شناسی]: لگه گرد و سفیدی بر سطح زرده تخم پرندگان که نطفه پرنده در آن است.

النَّذِيْد: ١. مص نَذَّ. ٢. همانند، همتا، همال، مثل، نظیر. ج: نَذْدَاء وَ أَنْذَاد. مؤ: نَذِيْدَة. ج مؤ: نَذَائِد.

النَّذِيْف: ١. مص نَذَف. ٢. پنبه یا پشم زده و حلاجی شده.

النَّذِيْم: ١. هم‌پایاله، هم‌آشام. ٢. همنشین، دوست، همدم، هم‌صحبت، رفیق. ج: نَذَام وَ نَذْمَاء وَ نَذْمَان. مؤ: نَذِيْمَة.

النَّذِي: ١. مرطوب، نمناک، تر. ٢. انجمن، باشگاه. ٣. ه هُوَ الكَفِّ: او جوانمرد و بخشنده است. ٤. ه هُوَ الصَّوْتُ: او خوش‌آواز و صدابلند است.

النَّذِيَّة: ١. مؤنث نَذَى. ٢. گیاهی علفی و پایا که از برگهای آن مایعی ترش مزه و چسبناک می‌تراود که

بیم‌دهنده. ۴ پیامبر، رسول. ج: نَذْر. ۵ پیری.
نَدِيُو الْعَوْتُبِ (لفظاً): بیم‌دهنده مرگ (و تعبیراً):
 حشره‌ای از غلاف‌بالان سیاه‌رنگ که در زیرزمین‌های
 تاریک تولد مثل می‌کند، نوعی سوسک سیاه.



تکثیر الموت

النَّذِيْرَةُ: ۱ آنچه در ادای نذردهنده، نذری. ۲
 فرزندی که پدرش او را وقف و نذر خدمتگزاری کلیسا
 کرده باشد (خواه پسر و خواه دختر). ۳ پیشرو لشکر که
 لشکریان را از حرکات دشمن آگاه کند و بیم دهد. ۴
 ترساندن، بیم دادن. ج: نَذَائِر.



فَرْجَس

النَّذِيْلُ: نَذْل. ج: نَذْلَاء و نِذَال.
النَّزِيْبِيْجُ وَ النَّزِيْبِيْدَجُ و (المو) **النَّزِيْبِيْشُ** ف مع: ۱ نی
 بلند و خرطوم‌می‌قلیان، نی‌پیچ‌قلیان. ۲ لوله‌خرطوم‌می،
 شیلنگ.

النَّزْجِسُ یو مع: گیاه و گلی نرگس، نارسیس.
النَّزْجِسِيَّاتُ [گیاه‌شناسی]: تیره گیاهی گل نرگس،
 نرگسیها.

النَّزْدُ ف مع: ۱ بازی نرد، تخته نرد. ۲ جوالی
 مخروطی شکل سرتنگ و ته‌فراخ که از برگ خرما
 سازند. ۳ معجونی برای درمان بعضی زخمها. ج: نَزُوْد.
النَّزْدِيْنُ ف مع: سَنَبِلِ رومی، ناردین.



هَنْزُوْد

النَّزُوْدُ ج: نَزُوْد.
النَّزُوْدَةُ ف مع: درخت نارون ← شَجَرَةُ النَّبَقِ.
نَزَأَ نَزْأَةً ۱ علیه: بر او حمله برد. ۲ ه علیه: او را
 بر ضد وی برانگیخت. ۳ ه عن قولٍ أَوْ فِعْلٍ: او را از
 سختی یا کاری بازگرداند، منصرف کرد.

نَزَأَ نَزْأَةً بَيْنَ الْقَوْمِ: میان آن قوم فساد و تباهی
 افکند، میانه آنها را به هم زد.

نَزَأَ نَزْأَةً (ن ز و): ۱ برجست، جهید.
 ۲ به قلبه‌الی کذا: دلش فلان چیز را آرزو کرد، هوای
 آن کرد، خواست، شیفته و دلدادۀ آن شد. ۳ ه الطَّعَامُ:
 نرخ ارزاق و خوراک زیاد شد، بالا رفت. ۴ ه به الشَّرِّ:
 بدی در او جنبید، شرّ به تکاپو افتاد.

نَزَأَ نَزْأَةً (ن ز و) عنه: از دست او گریخت، از دستش
 در رفت و رها شد.

النِّزَاءُ ج: ۱ نَزَى. ۲ نَزِيَّة.
النِّزَائِعُ ج: نَزِيْعَةٌ.
النِّزَائِعُ ج: نَزِيْعَةٌ.
النِّزَائِكُ ج: نَزِيْكَةٌ.
النِّزَاذُ (لا): کمی، قَلْتُ.

النِّزَاذُ: ۱ مص نَزَأَ. ۲ ج: نَزَى (معانی ۴ - ۱۰). ۳
 چشم‌همچشمی، رقابت. ۴ دشمنی سخت،
 ستیزه‌جویی. ۵ ه هُوَ شَرٌّ: او از بدی دست
 برنمی‌دارد.

النِّزَاعُ: ۱ مص نَزَعَ وَ نَزَاعَ. ۲ ج: نَزِيْعٌ. ۳ دشمنی.
 ۴ [قانون]: مرافعه، دادخواهی. ۵ حالت نَزَعٌ، جدا
 شدن جان از بدن، جان‌کندن.

النِّزَاعَةُ: دشمنی، ستیزه، کشمکش.
النِّزَاعَةُ: آنچه با دست بکنند و دور افکنند.

نَزَافٍ: اسم فعل به معنی بگش، بیرون بیاور. (به ماء
 البئر): آب چاه را بگش!

النِّزَاقُ: ۱ مص نَزَقَ وَ تَنَزَقَ. ۲ ج: نَزَقٌ. ۳ نَزِيْقٌ.
 ۴ ستور سرکش و سخت رام‌شونده، ستور چموش.

النِّزَالُ ج: نَزَلَةٌ.
النِّزَالُ: سرماخوردگی و گرفتگی سر و سینه، نزله.

النِّزَالَةُ: جاری شدن آب بر روی زمین سخت بر اثر
 باران کم.

النِّزَالَةُ: ۱ مص نَزَلَ. ۲ مهمانی، ضیافت. ۳ سفر،
 مسافرت.

النِّزَاةُ* ج: ۱ نَازَةٌ. و ۲ نَزِيْهَةٌ.
النِّزَاهَةُ: ۱ مص نَزَى وَ نَزَى. ۲ پاکدامنی، دوری از
 آرایش و بدی.

نَزَبَ نَزْبًا وَ نَزِيْبًا وَ نَزَابًا الطَّبِيْبُ: آهو بانگ زد.
نَزَحَ نَزْحًا ۱ البئر: همه آب چاه را کشید. ۲ ه ت

* گذاشتن حرکت ضمّه بر روی «هاء» در این مورد و تمام موارد مشابه برای تلفظ «ه» و رفع اشتباه با «ه». تاي مدوّرة و مربوط به حالت رفع اسم است و گرنه در حالت نصب «نیزاه» و در حالت جرّ «نیزاه» نیز می‌شود و قس علی ذلک. مؤلف.

نَزَزُ - تَنْزِيْرًا الغزال: ۱. آهو دوید. ۲. آهو صدا کرد، بانگ برآورد. ۳. زه کمان هنگام تیراندازی جنبید، موجدار شد (۷).

النَّزُّ: ۱. مص نَزَزُ. ۲. چشمه، زهاب، آبی که از میان زمین بیرون تراود. ۳. نمناک و روان. ج: نَزْوَز و أَنْزاز. ۴. بسیار. ۵. هوشیار. ۶. زیرک، تیزهوش. ۷. سبک و چالاک. ۸. بخشنده. ۹. بسیار جنبان و لرزان و متحرک که بر جای خود قرار نگیرد. ۱۰. مکان: ج: جای پرچشمه و آب، چشمه‌سار. ج: نِزاز و أَنْزاز.

النَّزُّزُ ج: نَزِيْر.

النَّزَّاءُ: ۱. بسیار برجهنده و بیقرار. ۲. بسیار آرزومند و مشتاق. ۳. عریده‌جو و فتنه‌انگیز.

النَّزَّاحُ ج: نازح.

النَّزَّاعُ ج: ۱. نَزْوَع. ۲. نَزِيْع. و ۳. نازع.

النَّزَّافُ ج: نازف.

النَّزَّافَةُ: ۱. مؤنث نَزَّاف. ۲. نوعی خفاش از خفاشان بزرگ‌بینی که سری بزرگ و دراز دارد و از حشرات و میوه‌ها و مکیدن خون جانوران از قبیل گاو و اسب تغذیه می‌کند، خفاش خون‌آشام، وامپیر.

Vampire (B)

النَّزَّاکُ: بسیار عیبجو و طعنه‌زننده ۳ نَزَّک.

النَّزَّاةُ*: ۱. مصدر مَزَّه از نَزَزُ. ۲. شهوت، حرص. ۳. «أَرْضٌ سَهَّةٌ» زمین دارای چشمه‌سارها و زهابها. ۴. «نَاقَةٌ سَهَّةٌ» ماده شتر سبک‌رفتار تندرو.

النَّزَّاحُ ج: نازح.

نَزَزَ تَنْزِيْرًا (ن ز ز) العطاء أو نحوه: بخشش و مانند آن را کم کرد.

نَزَزَ تَنْزِيْرًا (ن ز ز) ۱. عن كذا: او را از آن چیز پاک و دور کرد. ۲. ت الظَّيْبَةُ وَلَدَهَا: ماده آهو بچه خود را پرورش داد.

البَيْتُ: آب چاه کم شد، یا خشک شد. ۳. القوم: آب چاه آن قوم کم یا خشک شد. ۴. المرأة عن دياره: آن مرد را از سرزمین خود دور کرد.

نَزَحَ نَزْحًا و نَزَّوْحًا عن داره «از خانه خود دور شده، مهاجرت کرد.

نَزَحَ نَزْحًا: البَيْتُ: آب چاه تمام یا نزدیک به تمام شدن گشت.

نَزَّحَ مج الرجل: آن مرد زمانی دراز از سرزمین خود دور کرده و تبعید شد.

النَّزْحُ: ۱. مص نَزَحَ. ۲. آب تیره و آلوده. ۳. چاهی که بیشتر آب آن را کشیده باشند یا چاه بی‌آب. ج: أَنْزاح.

النَّزَّحُ ۱. ج: نَزَّوْح. ۲. بَيْتٌ سَهَّةٌ: چاه کم‌آب یا بی‌آب.

نَزَزَ نَزْرًا ۱. ج: نَزَّوْح. ۲. در خواهش و درخواست از او بسیار پافشاری و اصرار کرد. ۳. او را برانگیخت، شتاباند.

۳. الشیء: آن چیز را کم کرد، کاست. ۴. او را خوار و حقیر ساخت. ۵. آنچه را او داشت کم کم از دستش درآورد. ۶. به او دستور داد. ۷. به

الشَّرَابِ: شراب او را گرفت و مست کرد.

نَزَزَ نَزْرًا و نَزَّرَهُ و نَزَّرَهُ و نَزَّرَهُ ۱. الشیء: آن چیز کم شد. ۲. الشیء: آن چیز کم‌سود شد. ۳. فلان: فلانی کم‌خیر شد. ۴. ت الحلوب: ماده شتر

شیرده کم‌شیر شد.

النَّزَّرُ: ۱. مص نَزَزَ و نَزَّرَ. ۲. اندک و ناچیز، بی‌ارزش. ۳. «رَجُلٌ سَهَّةٌ» مرد بی‌خیر و کم‌سود. ۴. [دامپزشکی]: ورم در پستان ماده شتر. ۵. آهستگی، درنگ «ماجئت إلی سَهَّةٌ» نیامدی مگر به آهستگی و درنگ.

النَّزَّرُ ج: ۱. نَزَّرَهُ و نَزَّرَهُ. ۲. نَزَّرَهُ و نَزَّرَهُ. ۳. نَزَّرَهُ.

النَّزَّرَةُ: زن کم‌فرزند، یا مادر کم‌شیر ۳ نَزَّرَهُ (معنی ۱). نَزَزَ نَزْرًا الفوائد: تیزخاطر و دل‌آگاه و زیرک شد.

نَزَزَ نَزْرًا عنه: از او جدا شد و کناره گرفت.

نَزَزَ نَزْرًا و نَزِيْرًا ۱. المكان: آنجا چشمه و زهاب پیدا کرد، در آنجا زهاب پدید آمد و از هر جا آب بیرون تراوید.

۲. ت الوتر: زه کمان هنگام تیراندازی جنبید و لرزان شد. ۳. عتی: از من جدا شد و کناره گرفت.



النَّزَّافَةُ

* نهادن ضمه برای ابراز تلفظ «ه» نای منقوط در حالت رفع و عدم التباس آن با «ه» است و گرنه این کلمه منصوب و مجرور نیز می‌شود. مؤلف.

نَزَعٌ تَنْزِعًا (ن ز ع) الشیء من مکانه : آن چیز را از جایش برکنده، از جایش درآورد.

النَزَعُ ج: نازع.

النَزْفُ ج: نازف.

نَزَقٌ تَنْزِيقًا (ن ز ق) الفَرْسُ: اسب را زد تا خیز بردارد و برجهد.

نَزَلٌ تَنْزِيلًا (ن ز ل) ه: آن را فرود آورد، پایین آورد.

ه: القوم: آن قوم را در منزلگاه خود فرود آورد. ۳

الشیء: آن چیز را مرتب کرد. ۴ - الشیء مکان الشیء

: آن چیز را در جای آن یک قرار داد. ۵ - الرقم: آن

شماره را نوشت. ۶ - الله کلامه علی التبی: خدا سخن

خود را به پیامبر وحی کرد، بر او فرو فرستاد.

نَزَاةٌ تَنْزِيهَاً (ن ز ه) ه: او را از زشتی دور گرداند. ۲

ه: الله: خدا او را از بدی و کاستی دور دانست و

تقدیس کرد، (یا به صیغه دعا) تقدیس کنادا! ۳ - نفسه

عن القبیح: خود را از زشتی و ناشایست دور داشت.

نَزَعٌ نَزَعًا ۱. الشیء من مکانه: آن چیز را کنده، از

جایش درآورد. ۲ - به حال احتضار درآمد، مُشرف به

مرگ شد. ۳ - ه: او را عزل کرد، برکنار کرد. ۴ -

بالسهام: تیر را انداخت، رها کرد. ۵ - فی القوس: زه

کمان را کشید. ۶ - عن القوس: کمان را کشید و تیر

انداخت. ۷ - یده: دست خود را از جیب درآورد. ۸

- الدلو أو بها: با سطل آب کشید. ۹ - ت الشمس:

آفتاب به سمت مغرب گرایید.

نَزَعٌ نَزَاعًا ۱. الی الشیء: به سوی آن چیز رفت. ۲

- به الی کذا: او را به سوی آن چیز فرا خواند.

نَزَعٌ نَزَاعًا وَ نَزُوعًا ۱. الی وطنه أو اهله: آرزومند و

مشتاق دیدار با شهر یا کسان خود شد، دلش هوای

وطن کرد.

نَزَعٌ نَزَعًا ۱. معنی جیداً: مفهوم و معنایی خوب

درآورد.

نَزَعٌ نَزَعًا ۱. موی دو طرف پیشانی ریخت، سرش

طاس شد.

النَزَعُ: ۱. مص نَزَعٌ. ۲. جان دادن، حالت احتضار. ۳.

«الملکة» [قانون]: سلب مالکیت.

النَزَعُ وَ النَزْعُ ج: نَزُوع.

النَزْعُ ج: نَزَع.

النَزْعَاءُ: ۱. (از پیشانیها): پیشانی فراخی که موی آن

ریخته باشد. ۲. زنی که موی جلو سر وی به طرف

پیشانی پیش آمده و موهای دو طرف آن بالا رفته باشد،

(اصطلاحاً): زن دارای موی بوکله.

النَزْعَةُ ۱. ج: نازع. ۲. (به صیغه جمع): تیراندازان.

۳. دو طرف سر که موی آن ریخته و طاس شده باشد.

۴. راه در کوهستان. ۵. «عاد السهم الی ی»: حقیق به

حقدار رسید.

النَزْعَةُ: ۱. مصدر مرّه از نَزَعٌ. ۲. گرایش، میل -

الزَمْزِمَةُ فی الفَنِّ: گرایش نمادی یا سمبولیستی در

هنر، نمادگرایی در هنر. ۳. نیزه زدن. ۴. سیخ فرو

بردن.

نَزَعٌ نَزْعًا ۱. بین القوم: آن قوم را بر ضد یکدیگر

برانگیخت و میان آنان را به هم زد. ۲ - ه: به او نیزه زد

یا او را با دست زد. ۳ - فلاناً: از فلانی غیبت و به بدی

یاد کرد. ۴ - ه الی المعاصی: او را به سوی بدیها و

گناهان برانگیخت و تشویق کرد. ۵ - ه: او را آهسته

تکان داد. ۶ - ه بکلمة: در حقیق او سخنی زشت و

ناپسند گفت.

النَزْعُ: ۱. مص نَزَعٌ. ۲. سخن فریبنده و تحریک آمیز.

۳. وسوسة شیطانی.

النَزْعَةُ: ۱. مصدر مرّه از نَزَعٌ. ۲. یک بار نیزه زدن، یک

ضربه نیزه. ۳. سیخ فرو بردن.

نَزَفٌ نَزْفًا ۱. دمه: خونس را بیرون کشید، از او خون

گرفت. ۲ - ه الدّم: خون بسیار از او رفت و او راسست

کرد، خونریزی کرد. ۳ - ماء البئر: تمام آب چاه را

بیرون کشید. ۴ - ت البئر: چاه آبش کشیده و تمام

شد، تمام آب چاه کشیده شد. ۵ - دمعته: اشک

چشمش را تمام کرد.

نَزَفٌ نَزْفًا ۱. دمعته: اشکش تمام شد و باز ایستاد.

نَزَفٌ نَزَفًا ۱. مج دماً: از او خون بسیار دفع شد و او راسست

نَزَلَ - نَزَلَتْ: مسافرت کرد، به سفر رفت.
نَزَلَ - نَزَلًا ۱. الطَّعَامُ: آذوقه فزونی و برکت یافت. ۲.
 - الزَّرْعُ: کشت رشد کرد و بارور شد. ۳. - المَكَانُ: به
 سبب سختی زمین در آنجا با اندک بارشی آب روان
 شد، آب باران درجا جذب زمین نشد و روان گردید.
نَزَلَ - نَزَلَتْ: زکام شد، به بیماری نزله، گرفتگی سر و
 بینی و سینه و ریزش آب از بینی دچار شد.
نَزَلَ - نَزُولًا ۱. من عَلَوْ إِلَى أَسْفَلٍ: از بلندی پایین
 آمد، فرود آمد. ۲. - به الأَمْرُ: آن کار بر او روی آورد ۱-
 به المرضُ: بیماری به او رسید، دچار بیماری شد. ۳.
 - به: او را پایین آورد. ۴. - عن الحَقِّ: از حق خود
 چشم پوشید، صرف نظر کرد، حق را به طرف واگذار کرد.
نَزَلَ - نَزُولًا و مَنَزِلًا و مَنَزِلًا ۱. ه أو به أو علیه: بر او
 وارد شد، درآمد، - به الضَّيْفُ: برای او مهمان رسید.
 ۲. - بالمَكَانِ أو فِيهِ: در آنجا فرود آمد، داخل شد. ۳.
 - الحاجُّ: حاجیان به منی آمدند. ۴. - على إرادة
 فلان: با فلانی هم عقیده شد.
النَّزْلُ: ۱. مص نَزَلَ. ۲. رشد و نمو و فزونی و برکت
 محصول. ۳. بخشش، دهش. ۳. باران. ۴. «طعام ذو
 س: خوراک پربرکت. ج: أنزال. ۵. «أنزال القوم»: روزی
 و توشه مردم، آذوقه مردم.
النَّزِيلُ ۱. (از جایها): جایی که مردم و کاروانها بیشتر
 در آن فرود آیند، منزلگاه میانه راه. ۲. زمینی سخت که
 زود در آن سیل روان شود.
النَّزِيلُ (المنذ): ۱. فراهم آمده، جمع شده. ۲. (در
 تداول عامه عرب) آنچه بر اثر (نزله) از زکام و سرفه و تب
 عارض شود. ج: نَزُول.
النَّزِيلُ و نَزَلَ: ۱. منزل. ۲. گروهی که در جایی فرود
 آیند. ۳. طعام پربرکت. ۴. جایی که برای غذاخوری و
 آسایش مهمان فراهم کنند، مهمانخانه. ۵. فزونی و
 برکت محصول. ۶. بخشش، دهش. ۷. فزونی، زیادتی،
 فضل. ج: أنزال.
النَّزْلَةُ: ۱. مصدر مَرَه از نَزَلَ، یک بار فرود آمدن. ۲.
 [پزشکی]: بیماری زکام. ۳. [دام پزشکی] «سَّ الشَّعْبِيَّة»:

کرد، دچار خونریزی شد. ۲. - ماء البئر: آب چاه را
 بیرون کشیدند و تمام شد. ۳. - فلان: عقل فلانی
 روده شده، عقلش رفت. و ۴. مست شد. ۵. - فی
 الخصومة: در مرافعه حجت او بریده و تمام شد.
النُّزْفُ: ۱. مص نَزَف. ۲. خونریزی.
النُّزْفُ: ۱. آب بیرون کشیده از چاه. ۲. سستی و ضعف
 ناشی از خونریزی. ۳. زخمی که خونریزی کند.
النُّزْفُ ج: ۱. نَزْفَةٌ. و ۲. نَزْوَف.
النُّزْفَةُ: اندکی آب یا مانند آن. ج: نَزْف.
نَزَقَ - نَزَقًا الإِنَاءَ: ظرف و مانند آن را تالیش پُر کرد،
 لبالب کرد.
نَزَقَ - نَزَقًا و نَزْوَقًا ۱. الفَرَسُ: اسب با چالاکی و
 جست و خیز پیش آمد یا پیشی گرفت. ۲. - الإِنَاءُ و
 نحوه: ظرف و مانند آن پُر شد، لبالب شد.
نَزَقَ - نَزَقَةً: کار او تندی و پرخاش بود، پرخاشجو
 بود، یا شد.
نَزَقَ - نَزَقًا ۱. چست و چابک و شتابان شد. ۲. -
 الإِنَاءَ: ظرف پُر و لبالب شد.
نَزَقَ - نَزَقًا و نَزْوَقًا: ۱. سبک مغز شد، بی خورد شد. ۲.
 هنگام خشم تندی و سبکی کرد. ۳. - جست و خیز
 کرد، نشاط کرد.
النَّزِقُ: ۱. مص نَزَقَ. ۲. سبکی و شتابزدگی و نادانی در
 هر کار «سَّ الشَّبَابِ»: سبکسری جوانی. ۳. «مکان س»:
 جای نزدیک. ج: أنزاق.
النَّزِقُ: ۱. مص نَزَقَ. ۲. سبک. ۳. چست، چابک،
 شتابان. مؤ: نَزَقَةٌ. ج: نَزَاق.
النَّزِقُ: آن که هنگام خشم از جا در رود و سبکسری
 کند. مؤ: نَزِقَةٌ.
النَّزِقَاءُ ج: نَزِيق.
النَّزِقَةُ: ۱. مؤنث نَزِقَ. ۲. «ناقَة س»: ماده شتری
 سرکش و چموش که بسختی رام شود.
نَزَكَ - نَزَكًا ۱. ه: به او نیزه کوتاه زد. ۲. - ه: از او به
 ناحق بدگویی کرد.
النَّزَكُ: عیبجو، عیبکننده - نَزَاك.

النُّزُولُ ۱. ج: نَزَلَ، فراهم آمده. ۲. مص: نَزَلَ. **النُّزِيُّ**: مشک کوچک، ظرف کوچک. ج: انْزِيَّة. **النُّزِيح**: ۱. جاهی که آب آن را کشیده باشند. ۲. جای دور.

النُّزِيرُ: کم و بی ارزش، ناچیز و اندک، ناقابل. ج: نَزَّر. **النُّزِيرُ**: ۱. مص: نَزَّرَ. ۲. زیرک، چالاک. ۳. پُرْجَنْب و جوش، پُرْجَسْت و خیز. ۴. تیزشهو، تندشهو. ۵. «شَرٌّ»: بدی و شزی که از صاحبش هرگز جدا و دور نشود. ج: نَزَّرَ.

النُّزِيغ: ۱. غریب، بیگانه. ۲. «مکانٌ»: جای دور. ۳. غریبی که آرزومند و مشتاق وطن یا خانواده خود باشد. ۴. آن که مادرش کنیز و برده باشد. ۵. جاه کم عمق. ۶. بزرگوار، نژاده، شریف. ۷. برگنده شده، جدا شده. ۸. میوه چیده شده. ج: نَزَّاع. ۹. «نَزَّاع القِبَائِلِ»: اشخاص غریب که نزدیک قبیله ای غیر از قبیله خود زندگانی کنند.

النُّزِيغَةُ: ۱. (از زنان): زنی که شوهری غیر از قبیله خود گیرد. ۲. زنی دور از کسان که دلش هوای وطن کرده باشد. ۳. ماده شتری که به سرزمینی غیر از زادبوم خود برده شود. ۴. آنچه از دست غریبان بیرون آورده شود. ۵. بادی که مستقیم نوزد، باد کج، باد مخالف. ج: نَزَّاع.

النُّزِيغَةُ: سخن زشت. ج: نَزَّاع. **النُّزِيغُ**: ۱. خونریزی، خونریزی شدید از بینی یا دهان یا از زخم. ۲. آن که خون بسیار از او رفته و ضعیف شده باشد. ۳. آن که از تشنگی بسیار زبان و رگهایش خشک شده باشد. ۴. «سکرانٌ»: مستی که عقلش رفته باشد. ۵. تبار. ۶. «بئْرٌ»: جاه کم آب.

النُّزِيْقُ: مرد تندخوی پرخاشجوی، کج خلق. ج: نَزَّاق و نَزَّاق.

النُّزِيكَةُ: عیب. ج: نَزَّائِك. **النُّزِيْلُ**: ۱. فرود آمده. ۲. مهمان. ۳. طعام پربرکت. ۴. آن که با دیگری در یک منزل فرود آید، هم منزل، همخانه. ۵. «ثوبٌ»: جامه کامل، یک دست جامه. ج:

سرمخوردگی مخصوص جانوران اهلی بویژه اسب و گوسفند. ۴. اَرْضٌ: زمینی که کشت آن رشد و نمو کرده باشد. ۵. «رأيتُه» آخری: او را بار دیگر دیدم. ج: نَزَّال و نَزَّلات.

نَزَّرَ نَزْرَةً: ۱. سرش را تکان داد، جنباند. ۲. ت الأم و لها: مادر بچه خود را بالا و پایین انداخت و بازی داد، بچه اش را رقصاند.

نَزَّرَهُ نَزْرًا: ستوران را از آب دور کرد. **نَزَّرَهُ نَزْرًا** و نَزَّاهَةً و نَزَّاهِيَّةً: ۱. پاکدامن بود. ۲. از بدیها دور و منزّه شد، پاکیزه شد. ۳. «المكانُ»: آنجا پاکیزه و خوش آب و هوا و دلگشا بود.

نَزَّرَهُ نَزْرًا و نَزَّاهَةً و نَزَّاهِيَّةً: ۱. الرجلُ: آن مرد از هر عیب و بدی دوری جست. ۲. «المكانُ»: آنجا خالی و دور از مردم شد.

النُّزْه: ۱. دور از هر بدی. ۲. پاکدامن، بی آلایش. ۳. پرهیزگار. ج: نَزَّاه (منت).

النُّزْه: ۱. مص: نَزَّه. ۲. نَزَّه و نَزَّيه. **النُّزْه**: ج: نَزَّهَة.

النُّزْهَاء: ج: ۱. نازِه. و ۲. نَزَّه. و ۳. نَزَّيه. **النُّزْهَةُ**: ۱. دوری از بدیها و آلایشها. ۲. گردش، تفریح، هواخوری. ۳. جای دور «هو ب» مِنْ أَوْ عَنِ الْمَاءِ: او از آب دور است. ج: نَزَّه.

النُّزْوَانُ: ۱. مص: نَزَّال. ۲. تندی، تیزی، حدت و شدت. **النُّزْوَةُ**: ۱. مصدر مَرَّه از نَزَّال. ۲. یک بار جهیدن، یک جهش. ۳. چیز کوتاه.

النُّزْوَح: ۱. دور. ۲. بسیار دورشونده از خانواده و شهر خود. ۳. جاه کم آب یا بی آب. ج: نَزَّح.

النُّزْوَرُ: ۱. (از مادگان): کم فرزند یا کم شیر. ج: نَزَّرَه. ۲. کم سخن، کم حرف. ۳. آنچه کم شود.

النُّزْوَز: ج: نَزَّرَ (معانی ۱-۳).

النُّزْوَع: ۱. غریب آرزومند و مشتاق وطن خود. ۲. «بئْرٌ»: جاه کم عمق، نزدیک تک. ۳. «صحراءٌ»: بیابان دور. ج: نَزَّع و (لا) نَزَّع و نَزَّاع.

النُّزْوَف: جاهی که آبش را کشیده باشند. ج: نَزَّف.

نَزَلًا.

النَّزِيه : ۱. پاکدامن، دور از عیب و گناه و پستی، درستکار، پرهیزگار. ۲. «مکان» : جایی دور از مردم. جای خوش آب و هوا و دلگشا. ج: نَزَاه و نَزَاهَة.

النَّزِي : ۱. تندخوی، پرخاشجو، عربده‌جو. ۲. (از چیزها) : چیز کوتاه. ج: نِزَاه.

النَّزِيَّة : ۱. مؤنث نَزِي. ۲. خبری خوش یا باران یا حادثه‌ای که ناگهان برسد و غافلگیرکننده باشد. ۳. ابر. ۴. کاسه کم عمق و بشقاب گرد. ۵. لبه تبر یا تیشه. ج: نِزَاه.

نَسَأَ - نَسَأً و مَنَسَأَةً ۱. ۵: آن را عقب انداخت، به تأخیر افکند. ۲. ۵: او را نگهداشت، حفظ کرد. ۳. ۵: ه البیع أو فی البیع: به او نسیه فروخت. ۴. ۵: الدَّائِيَّة: ستور را راند، دور کرد. ۵. ۵: الجمال: شتران را از کنار آب دور کرد. ۶. ۵: اللبن بالماء: شیر را با آب درآمیخت. ۷. ۵: به او شیر آمیخته با آب یا آبکی خوراند. ۸. ۵: ت الماشية: فربهی ستور آشکار شد.

نَسَأَ - نَسْأَةً الدَّائِيَّة: فربهی ستور آشکار شد.

النَّشْء : ۱. شیر رقیق و پرآب. ۲. شرابی که عقل را زایل کند. ۳. چاقی، آغاز چاقی.

النَّشْء : مُعَاشر، همسخن، مردم‌آمیز، زودجوش با مردم.

النَّشْءَة ج: نَابِيئ.

النَّشْءَة: عقب انداختن، پس انداختن، به تأخیر افکندن، درنگ. ۲. «بَاعَة ب» : به او نسیه فروخت.

نَسَأَ نَسْأَةً ۱. عَمَلَهُ: کارش را ترک کرد. ۲. ۵: الشیء: آن چیز را رها کرد. ۳. ۵: الرجل: به عصب سیاتیک (عرق النساء) آن مرد زد.

النَّسَاء [تشریح]: ۱. عصب سیاتیک ۲. «عِرْق» : درد مربوط به عصب سیاتیک، بیماری هرنی دیسکال. ج: أنسَاء. مثنی: نَسَوَان و نَسِيَان: دو عصب سیاتیک.

النَّسَاء : ۱. مصد نَسَأَ. ۲. طول عمر، درازی زندگانی. النِّسَاء ج: إِمْرَأَة (به خلاف قیاس و از غیر ماده مفرد خود) ۲. نام چهارمین سوره قرآن مجید.

النَّسَائِح ج: نَسِيحَة.

النَّسَائِس ج: نَسِيْسَة.

النَّسَائِف ج: نَسِيْفَة.

النَّسَائِك ج: نَسِيْكَة.

النَّسَابَة : ۱. نسبت، خویشاوندی، نزدیکی. ۲. نیک‌نژادی، والاتباری.

النَّسَاج: نوعی روپوش، بالاپوش بافتنی. ج: نَسَج.

النَّسَاجَة : ۱. بافندگی. ۲. نوعی چادر یا روپوش یا ملافه.

النَّسَاح و النَّسَاحَة: ریزه‌های پوست و غلاف خرما.

النَّسَار ج: نَسِر.

النَّسَارِيَّة: عقاب.

النَّسَاطِرَة: مسیحیان نسطوری.

النَّسَاف ج: نَسَفَة و نَسْفَة و نَسْفَة.

النَّسَافَة : ۱. آنچه از غربال فرو ریزد، غربال شده. ۲. گرد و غبار به هوا برخاسته. ۳. کیف روی شیر.

النَّسَاسِيْف ج: نَسَاف.

النَّسَال : ۱. ریزه پشم و پر و موی که هنگام چیدن فرو ریزد. ۲. چرک چشم، قیج چشم.

النَّسَالَة: واحد نَسَال.

النَّسَام ج: نَسِيْم.

النَّسَائِيْس ج: نَسْتُوْس.

نَسَبٌ نَسَبًا و نَسَبِيَّةٌ ۱. ۵: اصل و نسب او را برشمرد و توصیف کرد. ۲. ۵: از او خواست که اصل و نسب و تبارش را بیان کند. ۳. ۵: ه إلى فلان: او را به فلان چیز یا فلان کس نسبت داد.

نَسَبٌ نَسَبًا و نَسَبًا و نَسَبِيَّةٌ الشاعِرُ بالمرأَة: شاعر زیباییهای آن را در شعر خود ستود و برای او غزلسرایی کرد.

النَّسَب : ۱. مصدر نَسَبَ. ۲. خویشاوندی. ۳. نژاد، خاندان، تبار، نسل. ج: أنساب.

النَّسَب ج: نَسَبَة.

النَّسَباء ج: نَسِيْب.

النَّسَبَة : ۱. مصدر نَسَبَ. ۲. نزدیکی. ۳. خویشاوندی.



النَّسَابَة

۴. مشابهت و مناسبت بین چیزها «نُسَبَةُ ۲ إلى ۴ كَيْسِيَّةٌ ۴ إلى ۸»: نسبت ۲ به ۴ مانند نسبت ۴ به ۸ است. ۵. مقدار نسبت، مقدار مورد تناسب. ۶. «بالتَّسْبِيَةِ إلى كذا»: نسبت به فلان چیز. ۷. «المِثْوِيَّة»: نسبت درصد، میزان درصد، پورسانتاز. ۸. [صرف]: افزودن یاءِ مشدّد به آخر اسم برای نسبت دادن آن اسم به کسی یا جایی مانند: حُسَيْنِيّ: منسوب به حسین و يَمَنِيّ: منسوب به یمن. ج: نِسَب.

التَّسْبِيَةُ: ۱. نسبی بودن. ۲. از مکتبهای فلسفی بر این پایه که شناخت یا معرفت انسان به حقایق اشیاء و امور نسبی است و با تغییر عوامل مؤثر در شناخت تغییر می‌کند. ۳. «نظریة نسبیة»: نظریة نسبیت اینشتین معروف به «نظریة نسبیة».

تَسَجُّجٌ: ۱. الثوب: پارچه یا جامه را بافت. ۲. «الكلام»: سخن را نظم داد، آن را خلاصه کرد. و ۳. «الكلام»: آن سخن را بریافت، به هم بافت، به دروغ از خود درآورد. ۴. «الشاعر البشعر»: شاعر شعر گفت، شعر سرود. ۵. «المطر النبات»: باران گیاه را رویاند و رشد داد تا به هم پیچیده و انبوه شد. ۶. «ت الریح التراب أو الماء»: باد با وزیدن بر خاک یا آب موجها و حلقه‌هایی بر آنها پدید آورد. ۷. «ت الریح الوردی أو الهشيم»: باد برگها و گیاهان خشک را روی هم گرد آورد.

تَسَجُّجٌ: ۱. نسیج. و ۲. نساج. التَّسَجُّجُ: ۱. نسیج. التَّسَجُّجُ: ۱. نسیجاً التراب: باد خاک را برداشت و پراکنده کرد، پاشید. تَسِجٌ: ۱. نسیجاً: به چیزی پست و بی‌ارزش طمع ورزید، بدان چشمداشت داشت. التَّسَجُّجُ: ۱. مص: تَسَجُّجٌ. ۲. ریزه‌های پوست و غلاف خرما.

تَسَجُّجٌ: ۱. التَّسَجُّجُ: کتاب را بازنویسی کرد، از آن رونوشت برداشت. ۲. «الشيء»: آن چیز را از بین برداشت، زایل کرد «ت الشمس البردة»: آفتاب سرما را از بین برد. و ۳. «الشيء»: آن چیز را به صورتی زشت درآورد، مسخ کرد، زشت صورت نمود «الإنسان قرداً»: انسان را به صورت میمونی درآورد. ۴. «الحاكم الحكم»: حاکم یا قاضی آن حکم را باطل کرد.

التَّسَخُّجُ: ۱. رونوشت، رونوشت شده. ۲. متن اصلی نوشته یا کتاب، نسخه کتاب. ۳. یک شماره از کتاب یا مجله و مانند آن «طَبَع من الكتاب ألف به»: از این کتاب هزار نسخه یا مجلد چاپ شد. ج: تَسَخُّجٌ.

تَسَرُّجٌ: ۱. تَسَرُّجاً. ۱. «الشيء»: آن چیز را از روی آن تراشید، خراشید، کند و دور کرد. ۲. «الجرح»: زخم گوشت را فاسد کرد. ۳. «ه»: او را عیب کرد، از او بد گفت. ۴. «ه البازي»: باز گوشت آن را با منقار خود تگه تگه کرد (الر).

تَسَرُّجٌ: ۱. تَسَرُّجاً (لا) ه البازي: باز گوشت آن را با منقار کند.

التَّسْرُجُ: ۱. مص. ۲. قسمت برجسته درون سم اسب به شکل «۸». ۳. کرکس، لاشخور. ج: تَسْرُجٌ و تَسْرُجٌ. ۴. «التَّسْرُجُ»: [کیهان‌شناسی]: صورت فلکی نسر طائر، مجموعه ستارگانی به شکل فرضی کرکس گشوده‌بال که ستاره قدر اول آن «طائر» نامیده می‌شود. ۵. «ه»: الواقع: ستاره قدر اول مجموعه ستارگان موسوم به شلیاق. نسر طائر و نسر واقع در نیم کره شمالی آسمان قرار دارند.

التَّسْرُجَانُ: ۱. مشتای نسر. ۲. [کیهان‌شناسی]: دو مجموعه ستارگان نسر طائر و نسر واقع در نیمکره شمالی آسمان.

التَّسْرُجِيْنُ: ف مع: گل نسرین. التَّسْرُجِيَّاتُ [زیست‌شناسی]: تیره لاشخورها، تیره کرکس.

تَسْرُجٌ: ۱. تَسْرُجاً. ۱. الحطب: تِه هیزم تر در نتیجه سوختن سر آن در آتش کف کرد، کف برآورد. ۲. «ه»



التَّسْرُجُ



التَّسْرُجِيْنُ

الشيء: آن چیز خشک خواهد شد. ٣ - الجُمَّة: كَأَكْلِ أَشْجَانٍ شَدِيدٍ، پَرِيشَان و پَرَاكَنده شد. ٤ - له: از او خیر پرسید.

تَسَّى تَسِيماً و تَسِيماً الناقاة: بر ماده شتر بانگ زد و آن را راند. ٢ - فلان: فلانی در هر کاری چابک و تندکار بود. ٣ - كان يَتَسَّى أصحابه: پشت سر یارانش راه می رفت.

التَّسُّس ج: تَسِيْس.

تَسَّى تَسِيَةً (ن س أ) الدابة: بر ستور بانگ زد و آن را راند. ٢ - الدَّيْنُ: پرداخت وام را به تأخیر افکند.

التَّسَاءُ: بسیار فراموشکار، دستخوش نسیان بسیار.

التَّسَابُ و التَّسَابَةُ: نسب شناس، عالم علم اَنساب.

التَّسَاجُ: ١ - بافنده، پارچه باف. ٢ - دروغ باف، دروغ ساز، دروغگو.

التَّسَاخُ ج: ناسِخ.

التَّسَافُ: ١ - ماشین غربال کردن، دستگاه بوجاری. ٢ - پرنده ای با منقار بزرگ. ج: تَسَافِيْف. ٣ - دینامیت، تخریب کننده بسیار قوی.

التَّسَافَةُ: ١ - تَسَاف. ٢ - کشتی اژدرافکن.

التَّسَاكُ ج: ناسِک.

التَّسَالُ: تنددوخته، تیزدو.

تَسَّرَ تَسِيرًا (ن س ر) الحبل: ١ - ریسمان را برید. و ٢ - ریسمان را باز کرد، از هم باز کرد.

تَسَعَّ تَسِيْعًا (ن س ع) ١ - ت الأسنان: لثه از دندانها جدا و فرو افتاده شد. ٢ - الشيء: آن چیز را دراز و آویخته کرد. ٣ - الخف: برای کفش بند درست کرد، کفش را بند انداخت. ٤ - في الأرض: روی زمین به سیر و سفر پرداخت.

تَسَعَّ تَسِيْعًا (ن س غ) ١ - به او نیزه زد. ٢ - ت الأسنان: بیخ دندانها سست شد. ٣ - ت الشجرة: درخت پس از بریدن سبز شد. ٤ - ت النخلة: خرما تن شاخه هایش را یکی روی یکی دیگر برآورد، لابه لا شاخه داد.

التَّسْعُ ج: ناسِخ.

تَسَّقَ تَسِيْقًا (ن س ق) الشيء: آن چیز را منظم و مرتب کرد، نظم و نسق داد.

تَسَّمَ تَسِيْمًا (ن س م) ١ - الأسير: اسیر را آزاد کرد. ٢ - التَّسَمَةُ: آن جانور بیمار را سر حال آورد و آزاد کرد.

٣ - في الأمر: به آن کار آغاز کرد، آن را شروع کرد.

التَّسَلُّ ج: ناسِیل.

التَّسُوْحَةُ: زنبوری کوچک. (S) Polistes gallicus

تَسَّى تَسِيَةً (ن س ی) ه الله الشيء: خدا آن چیز را از یاد او برد، او را فراموشی داد.

تَسَعَّ تَسَعًا و تَسَوَعًا ١ - في الأرض: در زمین به سیر و سفر پرداخت. ٢ - ت الأسنان: لثه از دندانها جدا و فروهشته شد، شل شد. ٣ - الشيء: آن چیز دراز و

آویزان شد.

التَّسْعُ ج: نِسْع.

التَّسْعُ و التَّسْعُ ج: نِسْع.

التَّسْعُ ١ - ج: نِسْعَة. ٢ [تشریح]: مفصل میان کتف و استخوان بازو. ٣ - دوال یا تسمه چرمی که با آن کوله بار یا پالان را بندند. ٤ - باد شمال. ج: اَنسَاع و تَسْوَع و تَسْع و نِسْع و نِسْع.

التَّسْعَةُ: پاره ای از «نِسْع» دوال یا تسمه ای چرمین که با آن کوله بار و رختخواب و چیزهایی دیگر را بندند. ج: نِسْع.

تَسَعَّ تَسَعًا ١ - ت أسنائه: بیخ دندانهای او سست شد. ٢ - فلان في الأرض: فلانی در زمین به سیر و سفر پرداخت. ٣ - ه بشيء: با چیزی به او شوک وارد کرد، به او نیش زد، چیزی در بدنش فرو کرد، سپوخت. ٤ - ه بكلمة: به او زخم زبان زد، طعنه زد، متلک گفت. ٥ - اللبن بالماء: شیر را با آب درآمیخت. ٦ - ه بالسوط: به او تازیانه زد. ٧ - ت الواشمة بالإبرة: خالکوب سوزن را در بدن او فرو برد. ٨ - الخبز خمير: پهن شده برای نان را پیش از زدن به تنور با (منسَّغَة) شانه مخصوص سوراخ سوراخ کرد و نقش انداخت.

التَّسْعُ: شیر یا شیرۀ گیاهی که در آوندها و برگهای گیاه جریان دارد.



التَّسَافُ



التَّسَافَةُ

نَسَكَ ۱. نَسَكًا و نَسَكًا و نَسَكًا و نَسَكًا و نَسَوَا و نَسَكَةً و مَنَسَكًا : ۱. ریاضت کشید، گوشه‌ عبادت گزید، پارسایی پیشه کرد. ۲. لله : با نیکوکاری و طاعت و قربانی دادن به خدا تقرب جست. **نَسَكَةُ** ۱. نَسَاكَةً : زاهد و پرهیزگار و عابد شد، نایبک شد، گوشه‌ عبادت گزید.

النَّسِكُ : ۱. مصد نَسَكَ. ۲. عبادت، خداپرستی. ۳. پرستش خدا و هر حق که از آن خداوند باشد. ۴. جایی که مردم به آن الفت گرفته باشند و در آن زندگانی کنند، جای مالوف و معتاد و آشنا.

النَّسِكُ : ۱. مصد نَسَكَ. ۲. عبادت، پرستش. ۳. حقوق پروردگار، حَقَّ الله. ۴. قربانی. ۵. نقره به قالب ریخته شده، شمش نقره. ۶. خون.

النَّسِكُ : مرغ مگس، مرغ مگس نوک‌دراز شکم‌سفید. ج: نَسِكان. *Cinnyris albiventris* (S)

النَّسِكان ج: نَسِكان.

نَسَلٌ ۱. نَسَلًا أو به: فرزند را به وجود آورد. ۲. دارای فرزندان بسیار شد. ۳. الحیوان: از حیوان نسل کشید. ۴. الصَّوْفُ أو الرَّیش: پشم یا پر مرغ را از هم باز یا جدا کرد و ریخت.

نَسَلٌ ۱. نَسَلًا و نَسَلًا و نَسَلًا فی مَشِیه: تند راه رفت، به شتاب رفت.

نَسَلٌ ۱. نَسَلًا و نَسَلًا و نَسَلًا: آن چیز از مجموعه جدا شد و افتاد «ریش الطائر»: پر مرغ ریخت. «الصَّوْفُ»: تگه‌های پشم از تن گوسفند یا شتر جدا شد و ریخت.

النَّسَلُ : ۱. مصد نَسَلٌ. ۲. شیرهای سفید که از انجیر سبز بتراود. ۲. شیر که خود به خود از پستان فرو چکد.

النَّسَلُ : ۱. مصد. ۲. فرزند، زاده، نسل، سلاله. ۳. پشم چیده شده. ج: نَسَل.

نَسَمٌ ۱. نَسَمًا و نَسِيمًا و نَسَمَانًا ت الزَّیج: باد وزید، نسیم آمد. ۲. الشیء: مزه آن چیز برگشت. ۳. لی خبز أو اثره: از خبر یا اثر بو بردم، مطلب را اندک اندک احساس کردم و دریافتم.

نَسَفَ ۱. نَسَفًا و نَسَوْفًا ۱. البِناء: ساختمان را از بن برکنند و درهم کوبید، با خاک یکسان کرد، ویران کرد. ۲. الشیء: آن چیز را بیخت، الک یا غربال کرد. ۳. الحَبُّ بالْمِئْسَفَةِ: دانه را با غربال بیخت و پاک کرد. ۴. ت الریح التَّراب: باد خاک را بلند کرد و پراکند، پاشید.

نَسَفَ ۱. نَسَفًا ۱. البِناء: ساختمان را ویران کرد. ۲. الماشیء: ستور تند راه رفت. ۳. الجبال: کوهها را درهم کوفت و ویران و هموار کرد. ۴. الحافِزُ الأرض: شم بر زمین کوفته شد و خاک آن را پراکند. ۵. الطایرُ اللحم: پرنده گوشت را با چنگال خود کند و تگه تگه کرد.

نَسَفَ ۱. نَسَفًا و نَسَوْفًا ۱. او را دندان گرفت، گاز گرفت، گزید. ۲. الأناة: آب ظرف سرازیر شد، لبریز شد.

النَّسْفُ و النَّسْفُ ج: نَسْفَةً و نَسْفَةً.

النَّسْفَان (از ظروف): ظرف پُر و لبریز. **النَّسْفَةُ و النَّسْفَةُ و النَّسْفَةُ**: سنگ‌پا. ج: نَساف و نَسَف و نَسَفَ نَسِيفَةً.

نَسَقٌ ۱. نَسَقًا ۱. الدُّر: مروارید را یکدست و منظم به رشته کشید. ۲. الکلام: اجزاء سخن را به هم پیوست و مرتب ادا کرد. بخشی از سخن را به بخش دیگر بازگرداند، عطف کرد.

النَّسِقُ : ۱. مصد. ۲. مهره‌های چیده شده و به رشته کشیده. هر چیز که اجزایش بر یک روش و نظم و ترتیب باشد. ۳. نظم، ترتیب، قاعده. ۴. [نحو] «حروف به»: حروف عطف. و ۵. «عطف به»: عطف نسق و آن پیوند دادن دو جمله به یکدیگر به واسطه یکی از حروف عطف مانند «و» است.

نَسَكَ ۱. نَسَكًا ۱. الثَّوب: پارچه یا جامه را با آب شست و پاک کرد. ۲. البیت: به خانه آمد. ۳. إلى طریقة جميلة: راه و روشی نیکو در پیش گرفت و به آن ادامه داد. ۴. الأرض: زمین را اصلاح و تقویت کرد، کود داد.



نَسَكَ

نَسَمٌ نَسْمًا ۱. البعيرُ الأرضُ بَخْفِهِ: شترکف پایش را بر زمین نهاد و در آن اثر گذاشت. ۲. - الشیءُ: آن چیز دگرگون شد (الر).

نَيْسَمٌ نَسْمًا ۱. البعيرُ: کف پای شتر ساییده شد. ۲. آن چیز دگرگون شد (الر).

النَّسَمُ ۱. ج: نَسَمَةٌ. ۲. مصد نَسَمَ - ونَيْسَمٌ. ۳. نَفَسٌ، دَمٌ. ۴. باد نرم و ملایم، نسیم. ۵. بینی. ۶. بوی شیر و چربی. ۷. راهی که محو شده و آثار آن از بین رفته است.

۸. نوعی پرندۀ سبزرنگ و سبک و تیزپرواز که به سبب سبکی و سرعت پرواز آدمی آن را تشخیص نمی دهد. ۹. کناره کف پای شتر و شترمرغ و فیل. ج: أنسام.

النَّسَمَةُ: ۱. [پزشکی]: تنگی نفس، آسم. ۲. آدمی، انسان. ۳. هر جنبندۀ جاندار. ۴. برده، غلام یا کنیز. ج: نَسَمٌ و نَسَمَاتٌ.

النَّسَمَةُ: عرق کردن در گرمابه و حمام سونا و جز آن.

النَّسْناسُ مع: ۱. میمون دم دراز افریقایی. Nisnas

(S). ۲. حیوانی خیالی به شکل انسان که گویند بر یک پا جهد، دیو مردم، غول. ۳. کوشش و شکیبایی. «بَلَّغْ

منه نَسْناسَه»: صبر و توانش از آن به سر رسید و تمام شد. ۴. «قَطَعَ اللّهُ نَسْناسَه»: خدا نشان او را برید. ۵.

«جَوَّعَ نَسْناس»: گرسنگی سخت. ۶. «نَاقَةٌ ذاتُ نَسْناس»: ماده شتری که پیوسته رود و نیاساسد.

نَسْتَسٌ نَسْتَسَةً ۱. الطَّائِرُ: پرندۀ با شتاب پرید. ۲. - ت الریح: باد سرد و زید. ۳. ناتوان شد. ۴. - البعيرُ: بر

شتر بانگ زد و آن را راند.

النَّسْتَسُوسُ: کُرکس سر سفید، نَسْر قنبرانی. ج: نَسائِيسُ. Whit head Vulture (E)

النَّسِينِینُ ج: میزأة از غیر لفظ خود، زنان. - نَسَاءٌ. النِّسْوَانُ ج: میزأة از غیر لفظ آن، زنان، بانوان.

النَّسْوَةُ: ۱. مصد نَسَا و نَيْسَى. ۲. یک جرعه شراب یا شیر.

النَّسْوَةُ و النِّسْوَةُ ج: میزأة از غیر لفظش، زنان. - نَسَاءٌ.

النَّسْوَجُ ج: نَسَجٌ.

النَّسُورُ ج: نَسْرٌ.

النَّسُوعُ ج: نِشَعٌ.

النَّسُوفُ: ۱. شتری که با جلو دهانش چیز می خورد.

۲. عَقَبَةٌ - گردنۀ دراز و دشوار.

النَّسُولُ: تنددونده، دوندۀ سریع.

النَّسْوَلَةُ: ۱. ستوری ماده که برای تولید نسل

نگهدارند. ۲. چارپای پرزاد و ولد.

نَسَى - نَسِيًا (ن س ی) ه: به (عِزَّتُ النَّسَا) عصب سیاتیک او زد.

نَسِيْتُ - نَسِيًا (ن س ی): عصب سیاتیک او درد گرفت، دچار درد (عِزَّتُ النَّسَا) سیاتیک شد.

نَسِيْتُ - نَسِيًا و نِسيَانًا و نِسيَانَةً و نَسْوَةً (ن س ی) الشیءُ: آن چیز را فراموش کرد، از یاد برد، از خاطر برد.

النَّسِيِيُّ: گرفتار درد عصب سیاتیک. مؤ: نَسِيَّةٌ.

النَّسِيُّ: ۱. مصد نَسَى و نَسِيًا. ۲. شخص یا چیز فراموش شده و از یاد رفته. ۳. چیز بی ارزش و به درد

نخور بجامانده از مسافر در منزلگاهها. ج: أنساء.

النَّسِيُّ: - نَسَى (معانی ۲ و ۳).

النَّسِيَّةُ: ۱. به عقب انداختن، به تأخیر افکندن. ۲. شیر رقیق آمیخته به آب بسیار، شیر آبکی.

النَّسِيَّةُ: به عقب انداختن، به تأخیر افکندن، نسیه کاری. «باعه ب -»: از او به نسیه خرید.

النَّسِيَانُ: ۱. مصد نَسَى. ۲. فراموشی.

النَّسِيْبُ: ۱. مصد نَسَبَ. ۲. فعل به معنی فاعل (التَّاسِبُ) ۳. دارای اصل و نسب، والاگهر، اصیل نژاد.

۴. خویشاوند، دارای نسبت خانوادگی. ۵. شعر عاشقانه، تغزل. ج: أنسِيباء و نَسِيباء.

النَّسِيجُ: ۱. پارچه، بافته، قماش. ۲. «هو - وحده»: او شخص یگانه و بی همتایی است. ج: نَسِجٌ و (لا) نَسِجٌ. ۳.

[تشریح]: بافت موجودات زنده. ج: أنسِيجَةٌ. مؤ: نَسِيجَةٌ. ج مؤ: نَسِيجٌ. ۴. ساختمان، ساختار، ترکیب. ۵. - حَشْوِيٌّ: دزییه، مغز غده. ۶. - الخَشْبُ: بافت آوندی چوب، دستگاه آوندی گیاهان عالی. ۷. - خَلْوِيٌّ: بافت سلولی، بافت یاخته ای. ۸. - ضامٌ: بافت



النَّسْمُ



النَّسْتَسُ